

تاریخی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: دیوان سرتیپ محمدخان
مؤلف: سرتیپ احمدخان
موضوع: ادبیات فارسی
۲۴۲۲

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

ملی - فهرست شده
۲۴۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیوان سروش مهری
مؤلف: سروش مهری
موضوع: ادبیات فارسی

۲۴۲۲

۲۹۹۱۳

۲۰۵۷

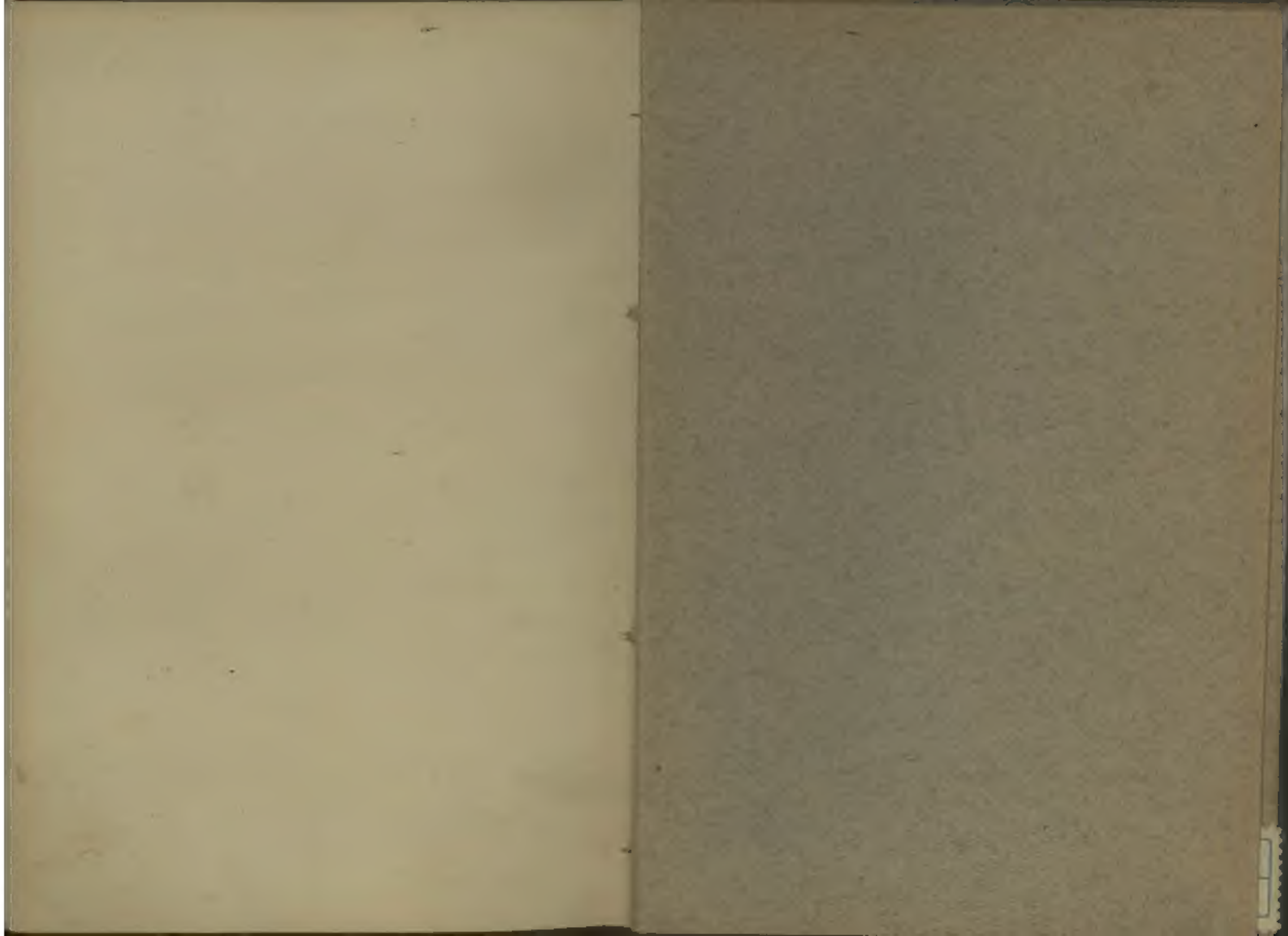
فصل: فهرست شد.

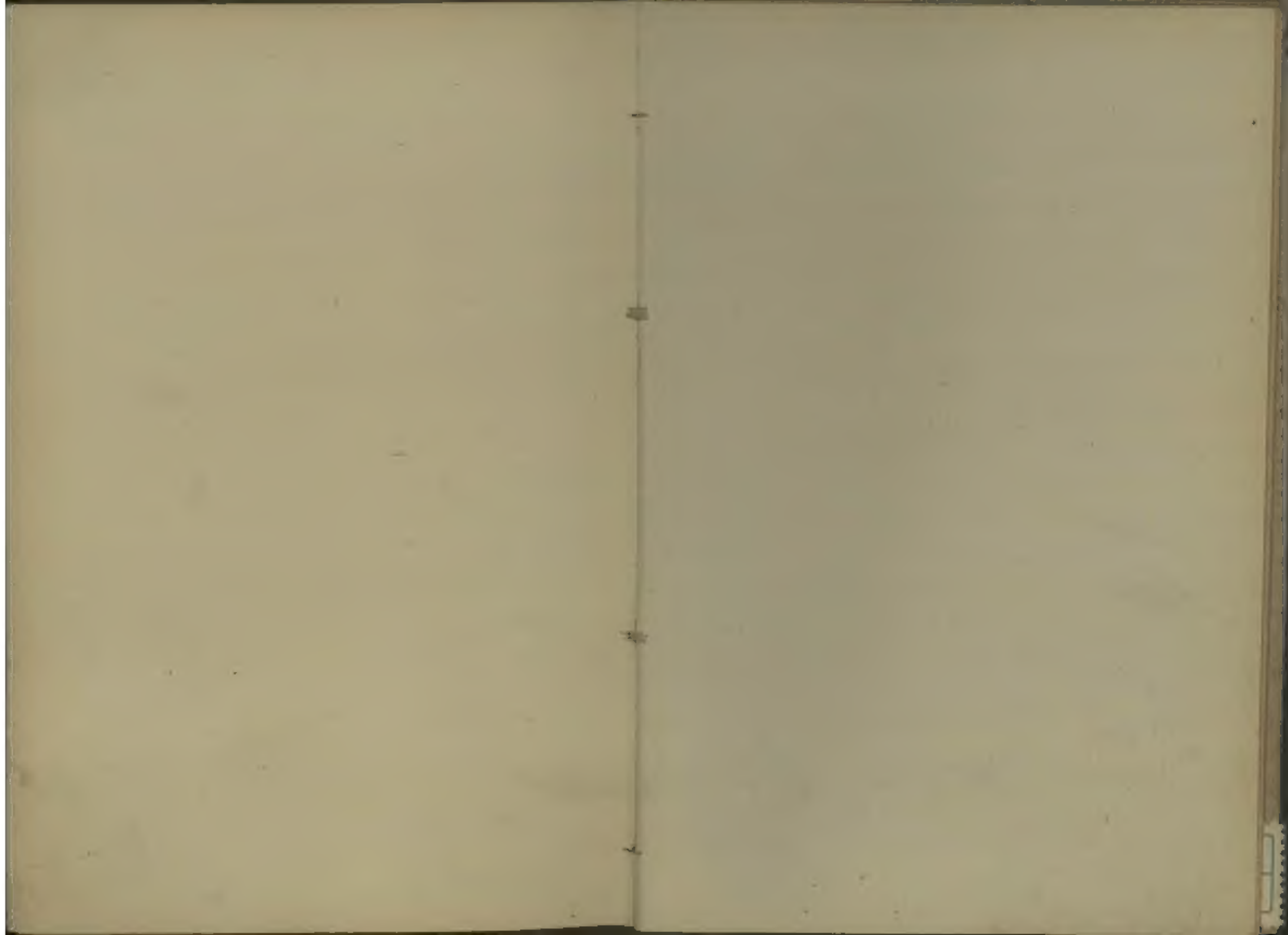
۲۴۲۲

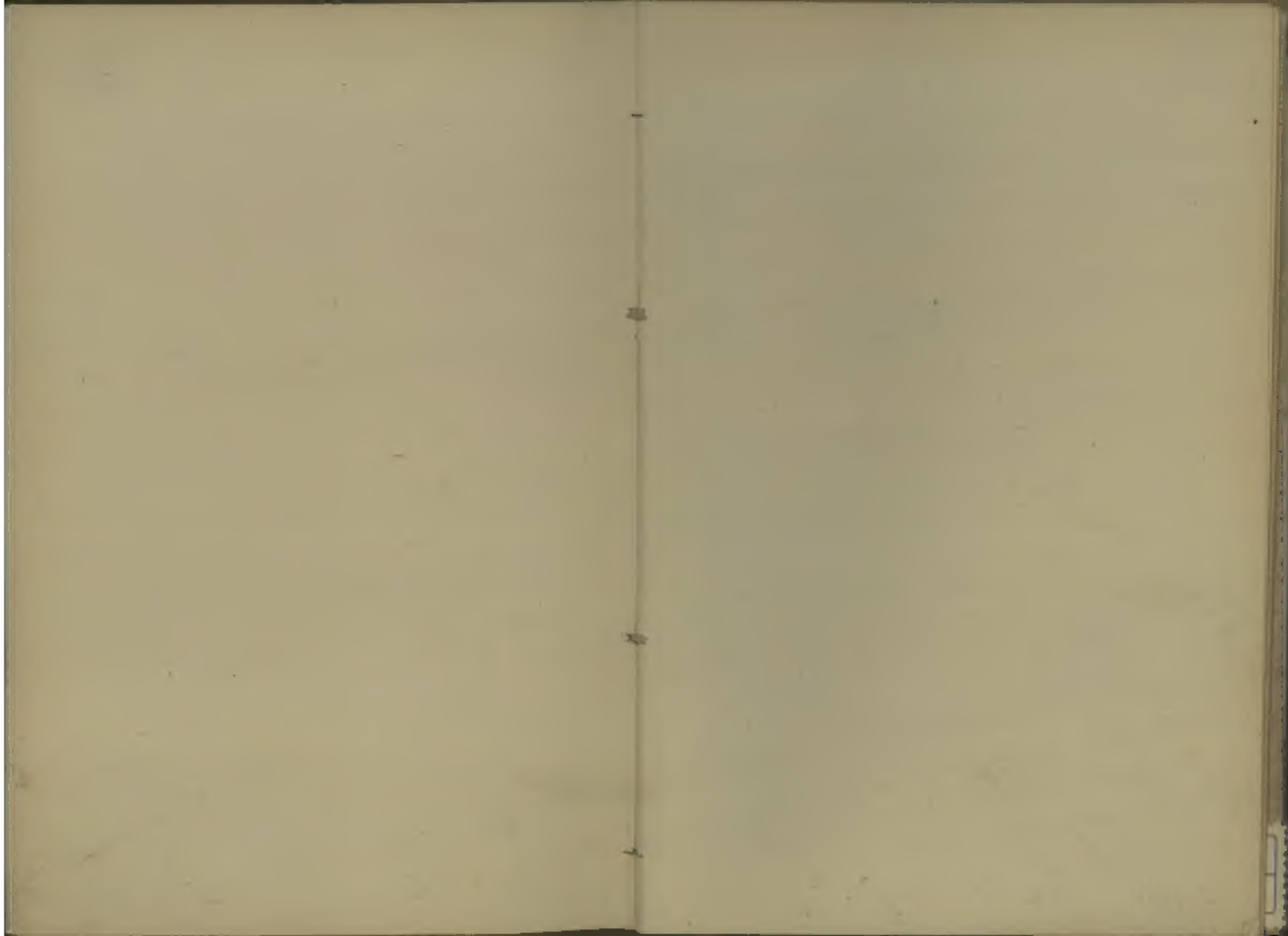
بازدید شد
۲۶ - ۲۷

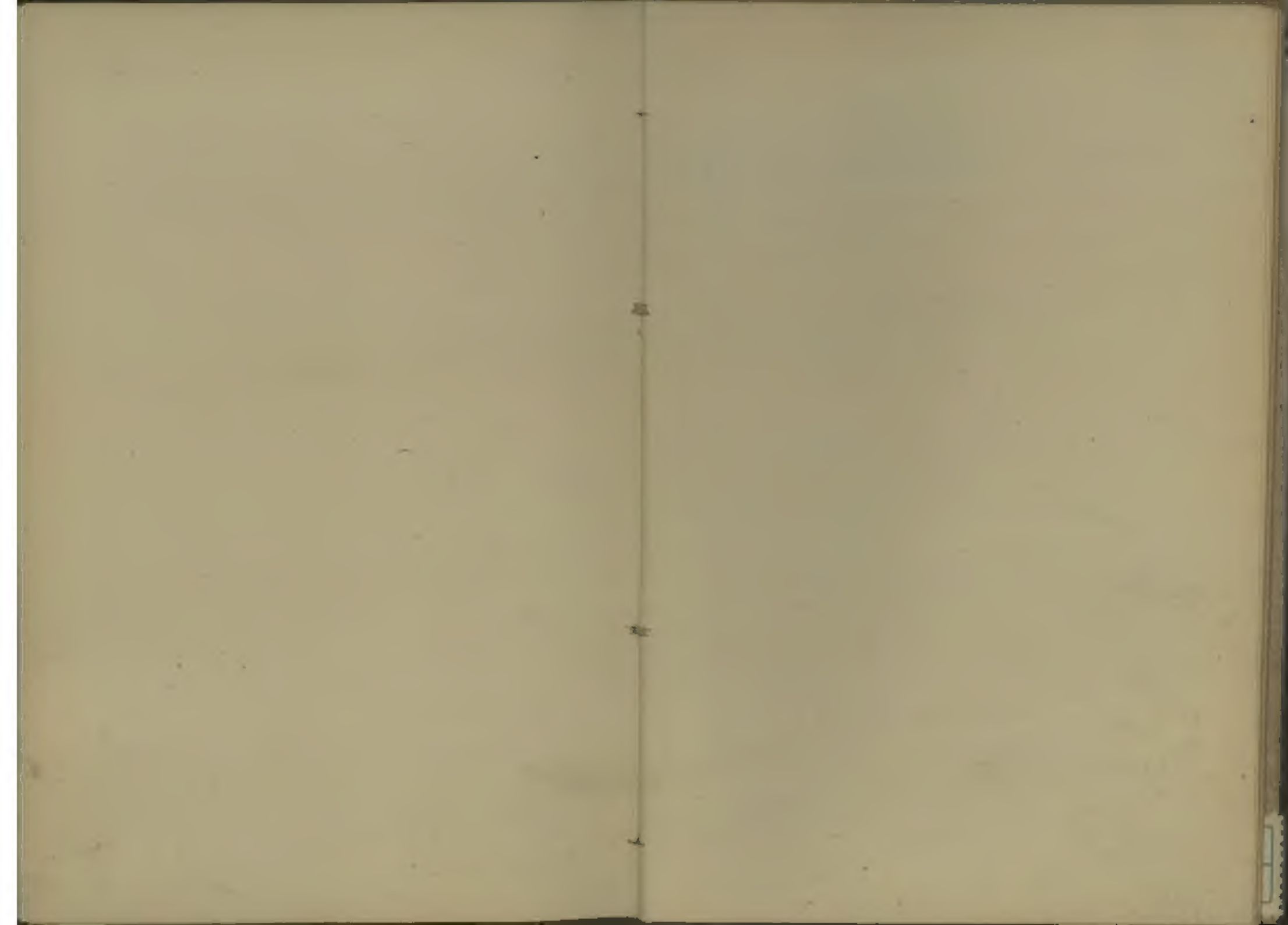
بازدید شد
۱۳۸۱

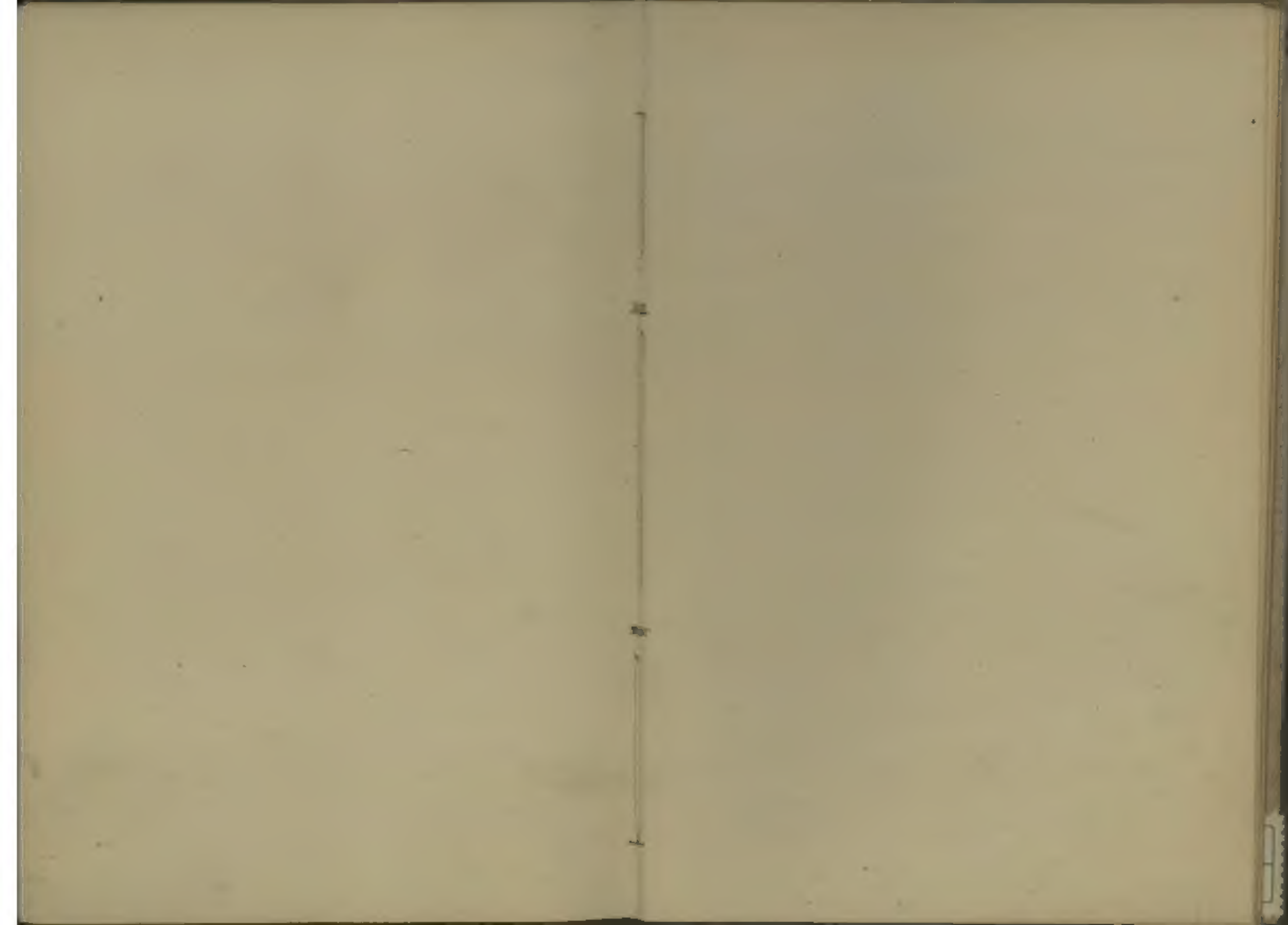
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹

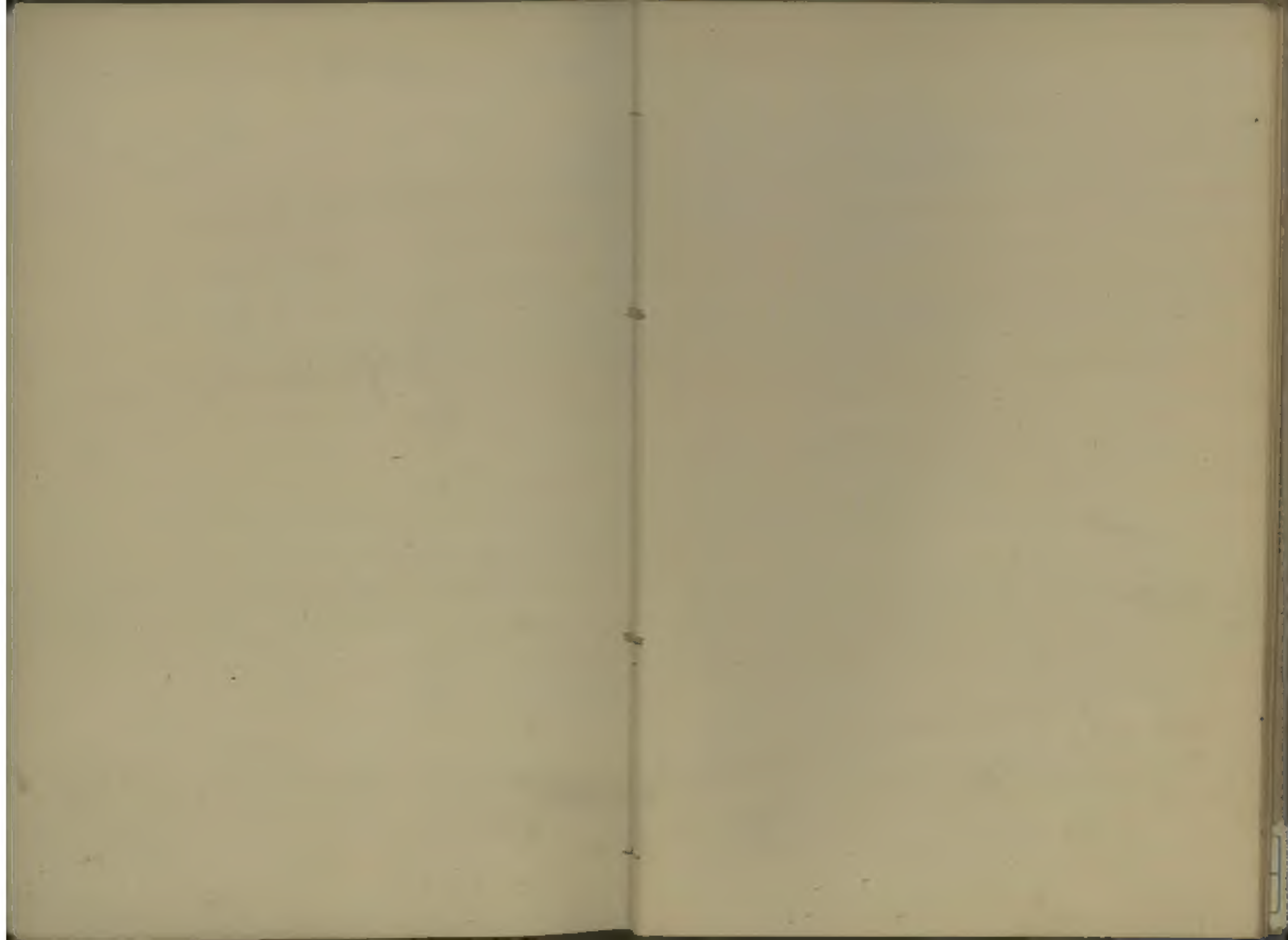












شماره ۲۵۰/۶۱



کتابخانه
مجلس شورای ملی
تهران



بنام پادشاه بخت بخت بخت

دو مدح مولای متقیان امیر مؤمنان علی علیه السلام
 و در بیان کشتن او و شهادت آن
 همان برادر کشتن پنهان و چشیدن
 کشته شدن گفنی از بی ما و دیگر
 چو پوسند بام بانی بجا از و شو
 غروشان سوگرم زنده و کشته شد
 همی رفتند زرم لبان زلفار خود
 چو کوشیدند لحنی در نواز گشتند
 دیگر باره خورشیدند بام نا بکا
 الا ای بر کوشند که بی کین خورشید
 برنگ خورشید بایش چو کوفت لاله
 ز جوم نپروان خورشید و شکر نماند
 امیر المؤمنین خدای سپید کار پیچید
 خاتم خیر و داد او دلا مکان مرصه
 بعد از پادشاه و شادمانی پیر پادشاه
 مؤثر او شد بکشته آنچه در پیر پادشاه
 نسیم رحمت او در امیر اتوب و راحت
 شمیم رافت او که هر چه پیر پادشاه

بنام پادشاه بخت بخت بخت

نکته در قره بر خیر گوی و دعای سغلی
 چنین خرم بود پیچید که چون دلا مکان
 همی رفتند بر هر یک یک من و ناکند
 سر جبریل گفت از هر چه نماند بکند
 یک من و ناکند در او نماند و نماند
 و زان پس گفت جبریل که هر که از نماند
 یکی تا و باین گفتار باین اندیشو
 محط آخر پیش گوهر او بوده و باشد
 علی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
 نشاید جز بدین نشان خواند برادر گوی
 ایاد هر زمان ظاهر چه آغاز چه خاتمه
 یک من و ناکند در او نماند و نماند
 به سحر و جادوی پیر و کد و سحر
 زبان عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
 نوهر و اوصاف نوهری و عیسی و عیسی
 جوهری و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
 نکند و کلاه و عیسی و عیسی و عیسی
 بودند و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی

گرفته را و پیچید گوی و دعای سغلی
 قطار او را و عیسی و عیسی و عیسی
 شادمانی بکند و بکند و بکند
 که بنویس قطار او را و عیسی و عیسی
 کتاب فضل جبریل و عیسی و عیسی
 گشتند و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
 که بنویس قطار او را و عیسی و عیسی
 محط او را و عیسی و عیسی و عیسی
 برایشان عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
 چنان چون عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
 ایاد هر مکان حاضر چه بد و چه عیسی
 کلمه از عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
 جز او را و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
 زحمت و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
 نوهر و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
 جوهری و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
 چنان چون عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
 بودند و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی

سوی و وودار گشتا
 بترانگر پند بر خدایند
 هر دل که مهر تو گشت شد
 بنفشه بر او رنگ و باریا
 سلطان نعم شاه ناصر الدین
 هم عفت او عفتت عالم
 فرخنده بد و باد عهد
 بر ملک او اولیاه دولت

در مدح

دیو بدیم آن شکر ای پاد
 آسمان چرخ بر او آمد
 او چاروی حریف ساکت
 چون ماه بر هر وجه ستار
 خلقی بنفشه زده شمع
 صبح کبک از لاله دایر
 بر دم ناز پیش و در خفا
 گفتم کدای بلای مر و شیدا
 گشتا نکوید او مثل از گوشت
 مدح سواد و دل شیدا

کاهراش هفت گیت
 در دامن و صابر موی
 آمده باش حریف غریب
 آینه روان غامض اشپاد
 روستا کمر گوی و دست سار
 دور و جوی و بستر و در
 دوری و سینه و شمع
 بر سر کمر دست سار
 و جوی و بستر و در
 چرخ و شمع و دست سار
 و دهد و بستر و در
 بخت و پیش از و بختار
 با مشاح آدم و حور
 مشاس حرکت و در
 رویان جوی مردم و انا
 منکر مشو حلاوت و خوار
 تابان ز چهره خسر و بیدار
 کاداست بن و دولت و بیدار

اینجور که خامر نوکر دانی
 ناله و سمد و جیش و ناله
 عید در سو و درج
 حواله در سو و درج
 در مدح علی بن ابی طالب علیه السلام
 ای مادر رخسار گیسو زینت
 سوره عین و لغز رخسار
 بدین باغ و شمع و آینه و آینه
 اگر به خورشید لب و باغ و آینه
 بوقار سحر و سحر و کیش و آینه
 چون فرهاد و آینه و آینه و آینه
 و کوه و سحر و آینه و آینه
 شد سحر و آینه و آینه و آینه
 سحر و آینه و آینه و آینه
 کجی بر رخ و سحر و آینه و آینه
 همدیگر و سحر و آینه و آینه
 و آینه و سحر و آینه و آینه
 آینه و سحر و آینه و آینه

بگریه و سحر و آینه و آینه
 نگریه و سحر و آینه و آینه
 و لکری و سحر و آینه و آینه
 نیش و سحر و آینه و آینه
 چنان چون گریه و سحر و آینه
 بلی و سحر و آینه و آینه
 بجلی و سحر و آینه و آینه
 نکشی و سحر و آینه و آینه
 که خود و سحر و آینه و آینه
 همان و سحر و آینه و آینه
 چه بود و سحر و آینه و آینه
 برایشان و سحر و آینه و آینه
 ای احکام و سحر و آینه و آینه
 نوبی آن و سحر و آینه و آینه
 نوبی و سحر و آینه و آینه
 نوکری و سحر و آینه و آینه
 کلید و سحر و آینه و آینه
 ملائکه و سحر و آینه و آینه

[illegible]

۱۰۰

۱. چو منم در دلم
 ۲. چو در دلم در دلم
 ۳. چو در دلم در دلم
 ۴. چو در دلم در دلم
 ۵. چو در دلم در دلم
 ۶. چو در دلم در دلم
 ۷. چو در دلم در دلم
 ۸. چو در دلم در دلم
 ۹. چو در دلم در دلم
 ۱۰. چو در دلم در دلم
 ۱۱. چو در دلم در دلم
 ۱۲. چو در دلم در دلم
 ۱۳. چو در دلم در دلم
 ۱۴. چو در دلم در دلم
 ۱۵. چو در دلم در دلم
 ۱۶. چو در دلم در دلم
 ۱۷. چو در دلم در دلم
 ۱۸. چو در دلم در دلم
 ۱۹. چو در دلم در دلم
 ۲۰. چو در دلم در دلم

۱۰ مهر بد ۱۰ روزه
 عا حار و دروخت

در سن هر مرد و در سن بود

لغت نامه
 مادر ساه
 با سحر ساد
 داده و سکه
 عمر و پوره
 دهن مساد
 لغت نامه
 سترحه
 از امام چوب
 روز ارف
 نوز و ندر
 کس هر یک
 مسکه هر
 آله و هر
 چوبند و هر

۱۰ مهر بد ۱۰ روزه
 عا حار و دروخت
 در سن هر مرد و در سن بود
 لغت نامه
 مادر ساه
 با سحر ساد
 داده و سکه
 عمر و پوره
 دهن مساد
 لغت نامه
 سترحه
 از امام چوب
 روز ارف
 نوز و ندر
 کس هر یک
 مسکه هر
 آله و هر
 چوبند و هر

در سن هر مرد و در سن بود

کبر و حیدر
 چه بجهاد
 لطیف طبع
 کتی که
 حوین آنکه

مع قلام شوم پیش خواجه گری : اگر رسنه خود در و نه کند
 در چرخ سار و در دین ۱۰۰۰ : که کار و صل و آخر سرور
 نظر بستم ناجان من بر آساید : که این بلا هم جان من از نظر گذار
 کوی باید که عکس و کوی و لغت خوش : سرور کنایه و نه کند
 نه بر کوی بوییداد و نهان می بزم : که داری پیر شاه دادگر کشدا
 سر ملوک ابوالفضل ناصر الدین : که بسم بر سر است
 نه بر کشته او دانه مانده سازد : نه نیست که به او دانه مانده بر کشدا
 بگویش حلقه منزهان او رضا کرد : بدوش فلان حکم او اندر کشدا
 عجب در دین و دین : که بر سر هر یو شاخ آن شکر کشدا
 اگر بخانه بگریه بار و شین : دانه شعله بنفش با حشر کشدا
 بود بزم چو امکند و کند : بوی غاس که لشکر جبر و کشدا
 بنام او شکران می زند که : بیاد او ملک و سر و کشدا
 شهادت بنفش از ملک و شین : نفوذ بانده اگر از بنام بر کشدا
 ای شاهنشاه کشور فرای دشمن گاه : هر یو محب نوکی بر بر کشدا
 ساری که بوس دل و شین : روز و خلایق سمن و کشدا
 عسایر عسایر و شین : عسایر و اندام و سر و کشدا
 همان بگریه و ملک باش تا بدین : که فلان سر و با حشر کشدا

در مدح پادشاه اسلام ناصر الدین شاه

حلقه بر حلقه است و خیر و خیر : حلقه بر حلقه است و خیر و خیر
 سرور اگر از لشکرش نهد دانه و نه : سرور اگر از لشکرش نهد دانه و نه
 سرور دست گوی و کوی و کوی : سرور دست گوی و کوی و کوی
 سرور سر و سر و سر و سر : سرور سر و سر و سر و سر
 سرور دل و شین و سرور : سرور دل و شین و سرور
 ماکس که دل خود و کوی و کوی : ماکس که دل خود و کوی و کوی
 رحمت سر و سر و سر و سر : رحمت سر و سر و سر و سر
 حامد کو هر بار که دانه و کوی : حامد کو هر بار که دانه و کوی
 ماسا بر سر و سر و سر : ماسا بر سر و سر و سر
 سرور جو شین و سر و سر : سرور جو شین و سر و سر
 فلان سرور و سر و سر : فلان سرور و سر و سر
 فلان سرور و سر و سر : فلان سرور و سر و سر
 از کنار باختر تا گوشه خاور : از کنار باختر تا گوشه خاور
 موی دانه موی با لادم بدام : موی دانه موی با لادم بدام
 بر کشد بر گوشه و گوشه : بر کشد بر گوشه و گوشه
 فتح و فتح و سر و سر : فتح و فتح و سر و سر
 خرم چون کوی و سر و سر : خرم چون کوی و سر و سر

به دهنش و نه به دهنش
 چون شدی ز من بگویند
 هفتاد و هشتاد و نود
 سره و مهر و نو و کبر و آبر
 با کبر و نه و نه و نه
 پنج و نه و نه و نه و نه

در مدح و نه و نه

مردمند آید جبر
 به آمد و نه و نه و نه
 با آن همه دل و نه و نه
 و آن صفتش که نه و نه
 کلامی به نه و نه و نه
 از نوده و نه و نه و نه
 دیدم و نه و نه و نه
 نه و نه و نه و نه و نه
 چون نه و نه و نه و نه
 گفتم که نه و نه و نه
 باح ملکان که نه و نه و نه

به دهنش و نه به دهنش
 هفتاد و هشتاد و نود
 سره و مهر و نو و کبر و آبر
 با کبر و نه و نه و نه
 پنج و نه و نه و نه و نه
 در مدح و نه و نه و نه
 مردمند آید جبر
 به آمد و نه و نه و نه
 با آن همه دل و نه و نه
 و آن صفتش که نه و نه
 کلامی به نه و نه و نه
 از نوده و نه و نه و نه
 دیدم و نه و نه و نه
 نه و نه و نه و نه و نه
 چون نه و نه و نه و نه
 گفتم که نه و نه و نه
 باح ملکان که نه و نه و نه

خوش نامیده که دلفان خوش
 به که آید به دریا
 هر چند عسایر و دجور
 شست و شویش با بارهاست
 آب و طعم از راه دریا
 کمر به خسته شمارد
 نو مکر سرو و هشتی که فرمای
 حال صابر نور و آب و شتر
 ماست و بچه ماند کم از دست
 نامه قد و رسته مار و سگ
 آخر بدست که در سجان رود
 خدمت او و خیر است حد و تن
 اعتمادش بخداوند بود و در کار
 فیه گریست و ساه و طیار
 گریست سوی عد و بجز انکار
 ناکنون بود و بارش از کفر و غول
 ای نه ساه مطلق بعد از بدختن

حاصه آن که بر تنش می
 که در دست او و صبر محکم
 و عیان مافیه و صبر محکم
 عزت شریفش از سر و دست
 ماکل سرچ و در آینه لوف شکر
 رسم آینه ساند و اس که
 شاید در سرده ای بر آید
 نوبه من بهر و دانش و بود در
 ابروی تو بجان ملک داد گرا
 که بود و آب و آتش فخر و ظفر
 دل و از حرد و ماری و در هر
 هیچ کس نمواند است و جبر
 نه بر سر و در حجام سار
 کرد و شسته آنجا که سار و مش
 نگردد ماد و موح و مراد
 در سحر و جلد و عفتش در سحر
 از همه بر تنه و وی و بار و

و سحر و فی و دریا
 شمع خند که از خون شمع
 بکشی و چون خوش و بانو سفر
 بگرد که هر عیش و راس
 صاحب عسر و ابر و کفر
 منت از دعا کا با شمع ای حشر
 ناخداوند بود مرغ فراز شجر
 این و سقمتا و جود و صبر
 شمع و نور و بک و جود و

در مدح شاعراده سلطان حسین مهذب اجلال الله
 هر سگ و در مار و
 صبار و کن و صحرای رنگارنگ
 میان گلستان و گلهای بکین
 بود عیاره بار هر سنا کا
 بود بر سر و خورشید
 بود بر کال و نور و هر خزا
 شد بر هر که و در سحر
 خورشید و عاشق و امداد
 هزار آواز و آمد و گلستان

و سحر و فی و دریا
 شمع خند که از خون شمع
 بکشی و چون خوش و بانو سفر
 بگرد که هر عیش و راس
 صاحب عسر و ابر و کفر
 منت از دعا کا با شمع ای حشر
 ناخداوند بود مرغ فراز شجر
 این و سقمتا و جود و صبر
 شمع و نور و بک و جود و

خوشامرغ افشار و دل مشوق
 که سرور و نامور و دلا
 سپیده دم بر آفتاب عیال
 سرابان بلبل شیرین مقلد
 که آفتاب سپاهان را دلا
 نه منشد زاده بنکر خدای
 چراغ خورشیدان سلطان عیال
 جلال دین و دولت و احسان
 جوهر و حد کسکه حرمان
 بار را شوکتش گریز در
 بر او چندان نکشته و دلا
 شود ماسد و مریخ
 بمان تا حشمتش یابد کمال
 چنان چو دهن دریا خفته
 کند منسوخ نام پور و دلا
 کوسر و باره سقا
 که در بولا دینش از دلا
 سپاهان از ابد تا عهد داد
 جعفر و کشیدند بر دلا
 نشسته گاه شاهان مقتدر
 سر دین کشیدش به دلا
 ثور بر جوتش نور تابا
 بدو این موهبت باد دلا
 سپاهان در دراز مدت
 که گریه بدخترش بود دلا
 حواله خواهد گشته
 صباد این معادنی از دلا
 عنایت کرد با او شاه عیال
 هوش باز با بداعت دلا
 اباش هر زاده فرزند دلا
 چنان جوهری در دلا
 که بود تراجمان باشد دلا
 در گوهر اسوار و دلا
 نرزد و اماند او از دلا

عروس مهر و نامور دلا
 که سرور و نامور و دلا
 کئی باد بمن ملت جهاد
 کئی با کس و دلا
 موالحه داد می نعمت چو نلا
 بدجا خضر و نر خواست دلا
 سعادتمند با او اشرافا
 الا ناز الدمار دار دلا
 مان اندر حلال و کامکار
 بز به سایه شاه مظفر
 ده سال و هم ماه و دلا
 عروس مهر و نامور دلا
 که سرور و نامور و دلا
 کئی با کس و دلا
 موالحه داد می نعمت چو نلا
 بدجا خضر و نر خواست دلا
 سعادتمند با او اشرافا
 الا ناز الدمار دار دلا
 مان اندر حلال و کامکار
 بز به سایه شاه مظفر
 ده سال و هم ماه و دلا
 عروس مهر و نامور دلا
 که سرور و نامور و دلا
 کئی با کس و دلا
 موالحه داد می نعمت چو نلا
 بدجا خضر و نر خواست دلا
 سعادتمند با او اشرافا
 الا ناز الدمار دار دلا
 مان اندر حلال و کامکار
 بز به سایه شاه مظفر
 ده سال و هم ماه و دلا

عروس مهر و نامور دلا
 که سرور و نامور و دلا
 کئی با کس و دلا
 موالحه داد می نعمت چو نلا
 بدجا خضر و نر خواست دلا
 سعادتمند با او اشرافا
 الا ناز الدمار دار دلا
 مان اندر حلال و کامکار
 بز به سایه شاه مظفر
 ده سال و هم ماه و دلا
 عروس مهر و نامور دلا
 که سرور و نامور و دلا
 کئی با کس و دلا
 موالحه داد می نعمت چو نلا
 بدجا خضر و نر خواست دلا
 سعادتمند با او اشرافا
 الا ناز الدمار دار دلا
 مان اندر حلال و کامکار
 بز به سایه شاه مظفر
 ده سال و هم ماه و دلا

بهدر معطل است	ناله ز عاقبت منتهی را
چو بار صحرای برنا	بر سبزه شکوفه مراهم را
اسیر لعل لبه لب	بر سبزه حر و تند دهم را
لوت سید روی به	گلزار و بخت گویه و شمع را
طلس بر لبای روی در	صلصل سرو سحر را
رعان مدعاس بستر	همه دقت ای صفا غم را
صد و الوذرا که خند و شفا	که در دست ای بخت را
چون نیکوتر و هوا فکانه	نشانه سترهای بهار را
اعدا نیکم اگر ندیدم حق	سرفراز و دست بخت را
مسوح می آید بفرام	باری موح و معجزه را
حاصل و سد بجا او اهد	گویی به در حیرت را
بر دام فلک دیده و شایسته	چند لعل ای بهار را
نام او چه کوی مسج کدانه	افسوسهای مسج سرهم را
خبر و دانند که چینه خور	داند کادرس فرد و ستم را
او آینه صبر و غمرا و تو	خورد و داند بس و سلام را
حالم هر چه بخت است	دانگش نور و بخت ظلم را
چون آید بهر باره و نسو	اسر زده زاده آدم را
قتل نه چون بحر پرت	کرمی نه ذلیل بای کرم را

انانکه شکر چمن نو کرم	ناظرش ز بجز حتم را
مردن است شکر بلب	لنجش بنفشه برین دم را
نورم میگوید	دلق که میگوید مرهم را
سحر درین بار	نوشه نور و فضای بهار را
ناله دم خامه زاد بدم	دانهای غش قضیع ابکم را
هر طری اند و صفت شمع	هر طره اند و نمونه زهر را
آبام گزین را بود زیارت	هستار شد ما آفر را
مدح نور مراهی شود الهام	قور و نور و بهار را
با اینکه نکرده دروغ اوین	لایم و عطیب دهم را
ناله و سحر و شمع	چو من سخن درم نام را
ناله بود همیشه مرلق را	احرم بود بجهت مرلم را
ترنم زدی دایره غزل و هوا	رو سحر و های معجز را
در دشت در و جعد	بر عذای ملاح را

مدح خورشید

مدنایه الهی	ایام بر آرد جمعی است
سده حریف و گلشن گستراننده	سه ما را نس و سیم گسیبان
به طیار غزل بید زنده ساز کند	به کل بهار گلزار دلبری کند
کنون که باغ و آن گلستان ز غنچه	باز از آنچه رخ من مصغری کند

بوسن گونه کلنا رو بوی سپرم
 اگر شمع حق را هر می فرو نابد
 ط شرب سرده که سر چو س
 مرا که سر خوش و دوست که کج
 کو که او خورد و صحت لبر کند
 امیر عالم عادل محمد بن ط
 چنین که دار می گستر دهم زاده
 هر انگی که ساید باستانش ری
 زمدح گفتی عاصح بر او چه افزاید
 کی ستم بر عتسیر اگر خواهد
 ۱ سر و دست بردست
 زداد نو نه دینک و نگه ها که
 توان بلند معای که در تو هیچ اثر
 هر انگی که هند سر باستانش
 مدیح نامت بکنم می تند بحم
 تمام هیچ بخور و ز اد نا اید
 هر انگی که هند سر باستانش
 هدیه نا که جنب کام فرو دین بلبل

او گسار که غمناک سپری کند
 مرا هر منرا با گونه پری کند
 ما به شط غم ز شاد ز کند
 زمانه کس که سر کمر سحر کند
 هم رسو و بگری کند
 که بتر و تر خورس چاگری کند
 در سر و چو دست نشانی کند
 رحمت لب مر حده صبر کند
 وجود و صفت که مدح پرده کند
 زده حلقه کاخ چهل روی کند
 خدای در همه حالیت پادشاه کند
 نه یار صفت پیدا و نگری کند
 نه غم کیوان نه سعد و شری کند
 بفر قرار از مهر و سروری کند
 مدح گفتی تو بخت را فری کند
 کما از سر و ش کو ز غم و روی کند
 بی و دود و بپز گفت و روی کند
 غز لعل اف بر تو گل مری کند

خوشامدی و خواهد هر انگی شادی
 در مدح عدالت و له
 گرا از من هدیه بپز و مدح چنان
 سو و باستان که گریه باستان
 شکنده رعد که شکستگشت
 اگر خواهی که بنی اصل و دود اصل
 لشکر جان و لک و شک و دود
 دارم حس و صبر و سر و سست
 شوق و صفت سر و سر
 مدح و سر و سر و سر
 ازان رعدی کند که اوم نگار و پادشاه
 فرخ و افرو و مدح عبد الملائک
 که حدیث کرد چون فرود و از انگی
 حدیث و سر و سر و سر
 که هم جلیت و از اوم و سر و سر
 هنوز شظیف اقبال القاب و سر
 نوسد که سر و سر و سر
 مدح و سر و سر و سر

[illegible]

3 22. 12 1900

هجا نادره در آمد و خط حداد
 سره لیل اند و کسار عید
 کند مکون و هاجمین مستطاش
 نکوسج کسیدد نره قشاق
 رعشوقی بر غل اساسه اشنگه
 شکوید رساق و و و و و و
 رسد هاسو کور و مالک دشت

[illegible]

[illegible][illegible]

هو در ش... حور...
 رهبر...
 محله...
 دانش...
 در حب...
 همان...
 هر...
 هر که...
 بد...
 فعل...
 مجروح...
 مص...
 معاد...
 همان...
 حلق...
 ساد...
 بود...
 سر...

مسج...
 در...
 نگ...
 چون...
 بر...
 روی...
 سدر...
 که...
 بن...
 حکم...
 در...
 دست...
 نفع...
 مگر...
 بد...
 در...
 بی...
 ساد...
 بود...
 سر...

ظلم بدو کار تو معسوخ
 خنده و پریت ناز داشت
 پیش بخت سبزه شاخا
 خیز و بزد و شکر داشت
 کفر و دوزخ و داشت
 کثر و دوسم موج و طوط داشت
 نام و مال و داشت
 لطف و خای او نباش داشت
 شایخ آمال بدسکالان
 دهر و جای او آبا داشت
 جود و مریان و داشت
 مریان خوش و دهر داشت
 محب و چاه و داشت
 بر زده آسپه و داشت
 ماز حد می کشد
 دم دم پر و داشت
 پیش بخت تو فخر و داشت
 پش بخت تو فخر و داشت
 که هنرهای او فخر و داشت
 مخ خاوند و فخر و داشت
 نیر و دهر و داشت
 دهر و دهر و داشت

بود تو آتش و آتش
 ی بر سر دانه و داشت
 طس و بلی و کرد و داشت
 هماره و بلی و داشت
 جود و بلی و داشت
 که جامه و داشت
 بر شایخ چادر و داشت
 راود و داشت

کوفی که گذارش بخت و داشت
 باد صحرای از چه سبب غایب داشت
 از هر چه شود بد و داشت
 چشمش ز چه آلوده خواب داشت
 چون در دوح شبانه و داشت
 بر روی هوا بر خراسان داشت
 شاهی که بدانند پیش کوفی داشت
 موج سپهر و داشت
 در شرف از شعله و داشت
 حسد و داشت
 نیر و داشت
 که داشت
 مانند و داشت
 خورشید و داشت
 حنا و داشت
 با آنکه و داشت
 فرز و داشت
 چون و داشت

همه آماده و داشت
 یارب که داشت
 آنکه که داشت
 صد قلعه و داشت

ملک و ملکشاهین و از نو بخت
 در هر مدی حاکم و بعض بود
 سر ما شایسته و عهده ساز
 که گریز مه در سینه و دست
 بخش اندک لیکن جز ما و بیجا
 هر که سپهر داشت در بخش
 بخش بخت عزیز است از آن بود
 را نگار که کهر سحر و در حدیث
 هیچ شمشیر پادشاهش بر کار
 به ظاهر و پنهان و حقیقت
 خواب و آرام نداند که چه باشد
 نسکه رسد که شاه محمد معتمد
 هر کجا اجماع را رخداد و عجب
 ای ذوق که شهنشاه مظفر معور
 حکم را امر نشانند و خانه نو
 به بد شام لب آلودی و زانکه دل
 آمرز نو که پاک دل باده است
 نبش و مغانه نو بخت و شرف
 حاکم آن بود که در دام و طرس
 مدح حق گفتن بر زبان و کلام
 در مدح هر کس سر این است
 داستان مرد حاکم و از روی
 قصه و سحر و سحر و سحر

در مدح آقای نظام الملک

یکی نگار و بین شهر آشکار شد
 که نه غرض او داد و لشکار شد
 هر که در دست و سر و مو
 چه اگر دلت سالار بار شد
 جوید و بدی یکی کلان جانی بود
 جوید کشیده یکی سر و جبار شد

دست و دست و دگر و دگر
 که حاکم و حاکم
 در هر مدی حاکم و بعض بود
 سر ما شایسته و عهده ساز
 که گریز مه در سینه و دست
 بخش اندک لیکن جز ما و بیجا
 هر که سپهر داشت در بخش
 بخش بخت عزیز است از آن بود
 را نگار که کهر سحر و در حدیث
 هیچ شمشیر پادشاهش بر کار
 به ظاهر و پنهان و حقیقت
 خواب و آرام نداند که چه باشد
 نسکه رسد که شاه محمد معتمد
 هر کجا اجماع را رخداد و عجب
 ای ذوق که شهنشاه مظفر معور
 حکم را امر نشانند و خانه نو
 به بد شام لب آلودی و زانکه دل
 آمرز نو که پاک دل باده است
 نبش و مغانه نو بخت و شرف
 حاکم آن بود که در دام و طرس
 مدح حق گفتن بر زبان و کلام
 داستان مرد حاکم و از روی
 قصه و سحر و سحر و سحر

سازگار و سازگار
 در هر مدی حاکم و بعض بود

به پند دل اندر مهرش میان داند کف
 زمانه مجر بران موج و جشاک کشته
 نشسته آگوش رنای و لاله
 فوی کشنده اسلام ناصرت پش
 جوشغ باز و نازد بر زمگاه شود
 دکابا و پای پیری و ظفر هر روز
 با مصفر و سر و کمر و سگند
 به مهر عدو به هم مار و جسد
 هم به رانند و شیر و شتر و سگ
 عدو شکاو و مالک سپاه و نام
 کان چاچی کرده بره غلامان

در مدح خاتر انبیا

هر شب و دران وای نگار سوز
 برده وای دل مرا با سپری
 هست همه روزه فصدین سر
 نال و درندای تو بدیدم و بدید
 غایب و از چو است گریه می
 روی تو بر خند هر چه باغ و بیکه
 باز نگرم همی و درین روز من
 که در شازان پس بطره تو مقید
 روزی بنی مرا سپیده بمقتصد
 ز هر کل تو شکفته و منتصد
 خالید و دزد بر زلف کان بمقتد
 مدینه تبر و ماه و نور و مود

گوئی از او عنوان و لاله خداوند
 بوده و مثلت سپاه زلف و قد و فن
 ناچه که کرده ام که جان و دلم را
 نه اندر خور و عذاب نباشد
 خواسته او لاله که بر کشته افلاک
 ساقه بن دین بر اسق و در سخن
 آمده از سوی حرم مبشر و صد
 در دم در سینه و سجده
 گشت خوش گاه و ناد و بی شکست
 بنفش خوانم که نای شکر و بر بد
 که نه سر مشرکان بر بدی ای بد
 در و بدش و دست خد و رش و بد
 بنده جو و دی و مقبل و جودش
 طاعت او و احدای از مسل خویش
 نامش بر چشمه جهم بخواف
 هست بهت با محبت و منکر او
 در و کند هر یکا مدتر و شرش
 نحو او بعد و گاشته بهاد
 لوف و طماند که خند و امیدار جد
 کرده ز حاج سپید جعد و مسند
 عشق تو افکند در عذاب غلظ
 آنکه بود و و سندان و آل محمد
 ملت او جاودان و ملکش بر
 در چه آفاق آخر پیش نمند
 ره و صوره و ماه اسرارش
 سوده و در عیش و برکتش
 صله کسری و بارگاه مشد
 لیکن شمع حدایه شمع مهش
 هیچکس در رهکار نکش
 نور هر روز حلقه نایب محمد
 هر چه در شبا محبت و محرم
 سبزه خلد گرفت و دهد و نوک
 گر در خوشی و چو طاعت
 نعمت و مهمل و نعمت محمد
 بخت او بر چوین جواد و عد
 گر سگاری و در صد هزار جلد

دانش دور رس خبر بر در
خاصه دایام شهر یار مؤبد
رج اول ماه مرداد
آن به خفا و فعال چون بدو
امیش بدین روز عتس هلمتا
دایش پاکیزه تر از صرح مستور
ای ملک کامکار و شاه جهان داد
ز بهر رضای تو سودمند و سود
روی گهر از لقای نشسته
پشت طغیان لوی نشسته
خرم و خوش باش و برباد
عهد هما چون فردا در آمد
در نعت حضرت علی مرتضی

مشبه ام که زنده بود معجزه
ز بهر هری خلق سوی رب حقه
چو امر از ده زلف تو بر دانه
گرا زنده بر آورد خلق را نو
زن زاهد را و کرد و نیت گفت
شگفت باشد که زنده ز غیبه بود
لیان تو چه ماند ملائکه سبب
میان کالاه سبب او و منسوب
همی زنی مردم همی بری خلق
ایا بقی که بیان حاسدند و نمود
ولیک بر بسیاری و لایزاله
که روز دارم نعت خلاصه موجود
بر او زنده افلاک خواجیه لولاک
مقدم رسول و بدو دخل و صدق
معصیت و دلیل احسان و هدایت
حکایتیست حقیر و بیاد تو
کاینکه بیعتش جای عار و نوت
یک روز خسته و در تنگ و محسب
کما به اش ز ازل تا الی یوم
عرض چه بود و در حدیث گشت
که باغبان از امیه لست از شجر مضو

مرا بر همه عالم پیش او مکتوب
ضمایر همه عالم پیش او مشهور
طریق معرفت فانی و دانش معش
بود مرا نه بر روی سامنده
شدت علمش آگاه از درون عجا
زدست اشتر که گاه از درون غده
دو سر و دو واد اخبار همه
خدای عرش هر انجش خزانیت
تو در ستم عفا لر سوم و سنن
بجول او من کجا خلق با تمام و نعم
سعد گردید که در و سعادت
چون که در و سعادت
نشدن نشسته جز با معونش افلاک
چنانکه خبرش تا ایضا باشد جز معون
چون که در و سعادت
چون که در و سعادت

بر اسعوت گشت ماسعیر
همان است که حجت مجوس و مجبور
بختند هر یک بنان او مخصوص
مدد رحمت و شمعان و معون
وصول ما را امر و زعم و مولود
که مادر ملک ما حجت معون
معین ملک خدا را ناصر الدینش
که هست عهدش رخ زده حجت
شمار که الله از بن عهد کن معاون
محو چرخ مبدل همست و معون
ایام نظرشاهی که بخت دولت
محضرت نور دل و محمد معون
ظلمت بتر بخت دولت بود ما معون
ظفر با صفت مرکب بود معون
ظلمت بتر بخت دولت بود ما معون
ظفر با صفت مرکب بود معون
چند ما را اقبال او سر علود
نخستین باری عهد بخت مولود
چند ما را اقبال او سر علود
نخستین باری عهد بخت مولود
دو مصیبت و ایضا معون
عشق و چون نگریم عمر و گرا
عاشقی بر من امسال بران بار بود

دو مصیبت و ایضا معون

اثر و اینه در عسوه بود
 حوسه او عشوب شد و عسوه
 علم دهد که نگو سار بچه
 حور دی که غلام رسا ز
 دهق مادی که چاک ز قی دار گو
 آفت دل بد و زنجیر و لایز بود
 در کنار من از آن روی شکفته
 عارضی دارد روشن چو لاله کوکبا
 گر چو باشد در غلج و فخر و اسم
 نتوان خواند پری را بود بدلت
 حور را بد و دل سپیده را در
 گر بود شبنم اش چو بدلت
 دست حق نابطل است از حق
 جای خود را بد و از پس حق
 آنکه نسا بس گوهر را بد
 که کند کوکبا سنان بچرخ بدر
 جز که چید و نبود نور خدا و شفا
 سور گفت که حور شد و باشد

عسوت عسوت و گر چه باک
 نبود چاره نکو بود از آینه
 زافش از آن سوی کونست و مؤثر
 کار کن ذات خدا را شمری باشد
 بود با بزدان چون خود که با هم
 هر صفات و له هست مقدم از تو
 گدش چون خطره کار بود از تو
 که بدست حوسه برده و لکس حکم
 ز منصف حوسه آرای سرش
 ماه ان سفینت که حور و مقصود
 هر دو را طهری دان که دو گیسو
 ناصر التوحید غازی ملک ملک شفا
 در چهار او شش هفت ماه و خا
 عدل را از روی افراشته باشد
 که بدست طهر که بدست که
 دست معمو در ملک بود کین
 مع حسن تو که بدست تو
 پادشاهی کن تا بچرخ رفتار بود

در یکی خانه گر سه سار
 دانت و ردا سه که بار
 مهر بر جبهه و زواری آنا
 کار کن دست حداد همه
 در یکی نه که با کسی
 حوسه را در سر کال را احدا
 حور کی بقطره در حداد
 با در جلوی که در پرده
 که کون شمری از آن شفا
 از نو او اعلات العرش
 صد شش پند سلطان
 که حداد و بد دل و
 کون باشد که بدین نام
 فضل را از روی افراشته
 بچرخ در حداد
 که ملک در حداد
 برف و اوی که بدست
 پادشاهی کن تا بچرخ رفتار بود

روز جمعه در آن روز
 آنکه فرزند پادشاهش عرش را
 آفتاب خوانند معصومه عذرا
 شاه خانوان فرزند پادشاه
 دختر پادشاه بود که در میان
 منقلب داشتند و پندارند که
 کاخ او را چون پنداری بدید
 پدیدت کوهرش هم موی است
 معجز او را نشنیده اند عرش
 ای که با تو هم بنام و هم بقتل
 عمر بود العین هم باشد هم
 رب یا که تو قسم و وضو را
 ناله و صف عین وصال کدبانو
 ماه کرمی او را و باد هر
 زری که و صد جا درگاه
 می آمد بهشتی می شد در ملک
 به کاخ پند کاه هر روز

در آن روز پادشاه
 همه اندامه متعجبان
 می بسیار می پرسیدند
 و نامی بود که
 باها داد بی گوی ساکن
 معصومه عذرا دردم زاده
 اولیوم بن خواهم هر دو
 با بدست معصومه و ناسف
 زن درستی و ناسف معصومه

در وصف چهارم و پنج نامر القیام غازی

در طشان و در طشان
 گوهر هرگز پس رولو لا کند
 در جور و در جور
 مرعرا در بر به رفته و مساکند
 بله می آید که شد در پید آکند
 معر می آید موی عسرا کند
 جود معصومه نال آورده و کند
 نسیم در حل می معصومه آکند

بقضا بنویس و هیچ ملک بپیش
 ای نهشتا چون پیش که چرخ
 فارغ از شکر تو و غافل از مدح
 هیچ کشتی نتواند که کشتی بود ترا
 پیر از خرد نو نبود هیچ بود
 خرد پیر که خردی را خیال جوان
 ز افلاس از که با پیش جهانگیر پا
 کسی مادر همه هدیه و بخت
 از خرد او ان سپید نو که بخت او
 با حسن و با بد و با بد و با بد
 ملک و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 ره و نظام که خود توانا
 تا و در همه و پدید رسد
 مادر اسیر می سازد و پادشاه
 عدل و سحر و سحر و پادشاه
 در پیش و پادشاه و پادشاه
 می ماه روز و در پیش و پادشاه
 ای من غلام عهد که امروز با آمد
 ارد و در پیش و پادشاه

ساقه عهد لعل پیا و پیا و آنکه
 ما را از دغ روز و روز و پادشاه
 منت خدا بر اکتفا و روز و پادشاه
 رفت آنکه جام گلگون عاشق ز کشت
 آن جام را که عاشق بهاد بر گزند
 از مفر و پادشاه آنکه او را در پادشاه
 سر و در دست و پادشاه و پادشاه
 عاشق نوید عشق و پادشاه و پادشاه
 یکچند و روز از پی آزاد عاشق
 بر داشت هر دو دست و پادشاه و پادشاه
 با و مفر و پادشاه و روز و پادشاه
 و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 دست و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 چو در ملک و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 نقش و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 لایق و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 درگاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 ناب و پادشاه و پادشاه و پادشاه

گفتی بدو چشم زدگی کند نگاه
گویی مایه بدنه نسان بنگرید
در شش نه چو سر در در
در هر دو آتش تابان
تا که در دهان در
مندان چو که حاصل در
رجب و نور و نور
مرفی هر دو در هر دو
بیش که سواد و حیرت
بدو و بوی بسیار در
دو نامه رفت خوی زار نگاه
نام رسیده و سو هر دو
خوش باش و شادمان
عند صبا و سر در
در هر دو در هر دو
ما بر سر و در هر دو
در هر دو در هر دو
ما بر سر و در هر دو
در هر دو در هر دو

۱. ز من برون آمدند من گریه
 موز و من حسا صو
 سوزند تو که نامشور و نامی
 نه که حب گریه و پلوس نگاه
 ماند تو صاحب برده و گشت
 ماند تو رسیده و طرب و رخت
 امیر و شاه و دی که روح نشد
 ز بهر می و دانه رفت بخت
 دور و یی بلندتر حبه و خورشید
 حله و روح بدله و چور و خط
 محبت و مهر و در و دانه
 هو و دانه و بهر جای و نه
 و بهر چه که باید و در راه
 و جان و تن و جو و سپرد
 و در حرم و حله و دانه
 و در دی و در میان و تن
 و نه و نه و نه و نه
 و نه و نه و نه و نه

من به دست خود / بپرورم / بپرورم / بپرورم
 درون خانه / درون خانه / درون خانه / درون خانه
 کلاه به مشو / کلاه به مشو / کلاه به مشو / کلاه به مشو
 سکه ریخته / سکه ریخته / سکه ریخته / سکه ریخته
 در در به در / در در به در / در در به در / در در به در
 ابو کعب / ابو کعب / ابو کعب / ابو کعب
 در در به در / در در به در / در در به در / در در به در

در در به در / در در به در / در در به در / در در به در
 باد و در / باد و در / باد و در / باد و در
 ساج به به به / ساج به به به / ساج به به به / ساج به به به
 در در به در / در در به در / در در به در / در در به در
 مادر به به به / مادر به به به / مادر به به به / مادر به به به
 چور به به به / چور به به به / چور به به به / چور به به به
 مادر به به به / مادر به به به / مادر به به به / مادر به به به
 در در به در / در در به در / در در به در / در در به در
 در در به در / در در به در / در در به در / در در به در
 در در به در / در در به در / در در به در / در در به در
 در در به در / در در به در / در در به در / در در به در

کز دنا سفید باغ / کز دنا سفید باغ / کز دنا سفید باغ / کز دنا سفید باغ
 مل خود بیا / مل خود بیا / مل خود بیا / مل خود بیا
 نیم شب آغای / نیم شب آغای / نیم شب آغای / نیم شب آغای
 بر حد و کین / بر حد و کین / بر حد و کین / بر حد و کین
 در در به در / در در به در / در در به در / در در به در
 در در به در / در در به در / در در به در / در در به در
 در در به در / در در به در / در در به در / در در به در
 در در به در / در در به در / در در به در / در در به در

در در به در / در در به در / در در به در / در در به در
 اهنام او خراب / اهنام او خراب / اهنام او خراب / اهنام او خراب
 لاجرم کردش / لاجرم کردش / لاجرم کردش / لاجرم کردش
 داد گستر / داد گستر / داد گستر / داد گستر
 حکم او از دهل / حکم او از دهل / حکم او از دهل / حکم او از دهل
 ای ساقی / ای ساقی / ای ساقی / ای ساقی
 که میباید / که میباید / که میباید / که میباید
 کو فراید / کو فراید / کو فراید / کو فراید
 که در / که در / که در / که در
 که در / که در / که در / که در
 که در / که در / که در / که در
 که در / که در / که در / که در

ندو و همداد و ...
 شرفی که دارد گیتی بر زمین
 بر دولت و سعادت و کرامت
 در این شرف و نور و ...
 نادر و حریف و ...
 و شرف و کرامت و ...

با من بمان گفت که چون در ...
 اسعد که خواهم زایش کامل شود
 من عشوه او را بدیدم و ...
 سه بوسه از آن پادشاهان ...
 گفتا که کند عاشق و ...
 گفتا که سر ای در آسوس و ...
 گفتا که مرا عشق و ...
 گفت که طفر با من هر دو ...
 ناسر شاهان و ...
 شامی که خوردند شاهان و ...
 بهر روز و هر یک از ...

...
 در حق جو شاه و ...
 آنکس که با گیتی و ...
 هدیه و ...
 من و ...
 در ...

...
 هر روز و ...
 جو آموی سینه که ...
 گریه می خواند و ...
 سوختار جسته و ...
 برگشته شود و ...
 مانند خوانم شده و ...
 هر موی که از آن ...
 گوشت که با ...
 چون ...
 پسین شود و ...
 هر دم و ...

۱. در این کتاب که در این کتاب است
 ۲. در این کتاب که در این کتاب است
 ۳. در این کتاب که در این کتاب است
 ۴. در این کتاب که در این کتاب است
 ۵. در این کتاب که در این کتاب است
 ۶. در این کتاب که در این کتاب است
 ۷. در این کتاب که در این کتاب است
 ۸. در این کتاب که در این کتاب است
 ۹. در این کتاب که در این کتاب است
 ۱۰. در این کتاب که در این کتاب است

۲۰۴۳ : غلام قهرمان مبره

یادآور آنست که در
قندار چین همانا در صورت گسترش
آنجا به جا صحرای بزرگ است

ماخوذ از حدیث ثماله و آرد - کرم
کاظم المیرزا ساری حسن
مادر ایوان گسترده - در عصر کنونی

[illegible]

[illegible][illegible]

دور ما با دور ما
گفتن سوار آمد رسیدند
کرچه در میان ما
که چید بر سر و سر زهره زهره
که دست را عسرها نشود

دور ما دور ما
خبر خوش از اوج جنت
چو طلا چیا بود بد
زهره اما در خانه نشین بود
عمرها را دور بر او نوا

هر که در عالم	هر که در عالم
بازگردد به	بازگردد به
سده هر چه	سده هر چه
در حق	در حق
۸۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰	۸۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰
حق و عدل	حق و عدل
۱۰۰ ۱۱۰ ۱۲۰ ۱۳۰ ۱۴۰ ۱۵۰	۱۰۰ ۱۱۰ ۱۲۰ ۱۳۰ ۱۴۰ ۱۵۰
۱۶۰ ۱۷۰ ۱۸۰ ۱۹۰ ۲۰۰ ۲۱۰	۱۶۰ ۱۷۰ ۱۸۰ ۱۹۰ ۲۰۰ ۲۱۰
۲۲۰ ۲۳۰ ۲۴۰ ۲۵۰ ۲۶۰ ۲۷۰	۲۲۰ ۲۳۰ ۲۴۰ ۲۵۰ ۲۶۰ ۲۷۰
۲۸۰ ۲۹۰ ۳۰۰ ۳۱۰ ۳۲۰ ۳۳۰	۲۸۰ ۲۹۰ ۳۰۰ ۳۱۰ ۳۲۰ ۳۳۰
۳۴۰ ۳۵۰ ۳۶۰ ۳۷۰ ۳۸۰ ۳۹۰	۳۴۰ ۳۵۰ ۳۶۰ ۳۷۰ ۳۸۰ ۳۹۰
۴۰۰ ۴۱۰ ۴۲۰ ۴۳۰ ۴۴۰ ۴۵۰	۴۰۰ ۴۱۰ ۴۲۰ ۴۳۰ ۴۴۰ ۴۵۰
۴۶۰ ۴۷۰ ۴۸۰ ۴۹۰ ۵۰۰ ۵۱۰	۴۶۰ ۴۷۰ ۴۸۰ ۴۹۰ ۵۰۰ ۵۱۰
۵۲۰ ۵۳۰ ۵۴۰ ۵۵۰ ۵۶۰ ۵۷۰	۵۲۰ ۵۳۰ ۵۴۰ ۵۵۰ ۵۶۰ ۵۷۰
۵۸۰ ۵۹۰ ۶۰۰ ۶۱۰ ۶۲۰ ۶۳۰	۵۸۰ ۵۹۰ ۶۰۰ ۶۱۰ ۶۲۰ ۶۳۰
۶۴۰ ۶۵۰ ۶۶۰ ۶۷۰ ۶۸۰ ۶۹۰	۶۴۰ ۶۵۰ ۶۶۰ ۶۷۰ ۶۸۰ ۶۹۰
۷۰۰ ۷۱۰ ۷۲۰ ۷۳۰ ۷۴۰ ۷۵۰	۷۰۰ ۷۱۰ ۷۲۰ ۷۳۰ ۷۴۰ ۷۵۰
۷۶۰ ۷۷۰ ۷۸۰ ۷۹۰ ۸۰۰ ۸۱۰	۷۶۰ ۷۷۰ ۷۸۰ ۷۹۰ ۸۰۰ ۸۱۰
۸۲۰ ۸۳۰ ۸۴۰ ۸۵۰ ۸۶۰ ۸۷۰	۸۲۰ ۸۳۰ ۸۴۰ ۸۵۰ ۸۶۰ ۸۷۰
۸۸۰ ۸۹۰ ۹۰۰ ۹۱۰ ۹۲۰ ۹۳۰	۸۸۰ ۸۹۰ ۹۰۰ ۹۱۰ ۹۲۰ ۹۳۰
۹۴۰ ۹۵۰ ۹۶۰ ۹۷۰ ۹۸۰ ۹۹۰	۹۴۰ ۹۵۰ ۹۶۰ ۹۷۰ ۹۸۰ ۹۹۰
۱۰۰۰ ۱۰۱۰ ۱۰۲۰ ۱۰۳۰ ۱۰۴۰ ۱۰۵۰	۱۰۰۰ ۱۰۱۰ ۱۰۲۰ ۱۰۳۰ ۱۰۴۰ ۱۰۵۰

در حدیث

تا هنگام چادران در میان کاشتا
 به کمال نوزدست بخت بدو شد
 جشن افروزدند و عیدم را فرج داد
 نوبت جاها را اقبال بر جواز اند

در حدیث امام علی علیه السلام

مسلم است علی و اهل صفات احد	بر حق ازین دو صفه اولی و اول
باجد و باحد جز بدو نیاید واه	که تاب احد است و خلقه احد
من مد مدد امر به کار محنت	و در هر سده بر حده طاعت مدد
آید به ناموس بدست مدد	از ربابی بود حادوس مدد
دیدم قریش این بود و در حشا	گرفت معاصی چند آنکه کبریا
دلای اوست و عدل خدا و جم	مد آو کاند باشد گشاده نابا
بود زین روی عقل است یار دانش	ضابطه احد و منافق را حد
در آشکاره و خفا حکم او جاوید	در آملان و در سبب من است او
کرده بودی محمد داشت می پوی	که در روی آورده است عید اول
بود بفرز نه عهد و لایق مقصود	خطاب بزدان با آدمی الواحد
خلیفه کرد خدا پیش مشرف و عزیز	فریضه کرد کلاش بر این و لود
بود در راه عدل و راه مروت	علم داد و داد که چوین
و با حق کرد عدل و استعد	بخشید رباب گوشت و مرغ
شد سخن برادر مرشدان و پیش	رعد و سدر و در پیم و می

۱. که در آنجا که ...
 ۲. که در آنجا که ...
 ۳. که در آنجا که ...
 ۴. که در آنجا که ...
 ۵. که در آنجا که ...
 ۶. که در آنجا که ...
 ۷. که در آنجا که ...
 ۸. که در آنجا که ...
 ۹. که در آنجا که ...
 ۱۰. که در آنجا که ...
 ۱۱. که در آنجا که ...
 ۱۲. که در آنجا که ...
 ۱۳. که در آنجا که ...
 ۱۴. که در آنجا که ...
 ۱۵. که در آنجا که ...
 ۱۶. که در آنجا که ...
 ۱۷. که در آنجا که ...
 ۱۸. که در آنجا که ...
 ۱۹. که در آنجا که ...
 ۲۰. که در آنجا که ...

که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...
 که در آنجا که ...

سرور من و صاحب من
 چون صحرایان با افرازان
 سون فلک یلان و پریشان
 آمد آتوق که بر سینه و کل مشو
 نه شب باد چو بر گل گزده گون
 ناز عا کو بهر جان خدا و نعم
 مهر مهران و خدا و خداوندان
 مادر احسان سم آرد منت
 آنکه باران او کاه سپهر گز
 ماه از خلفش گرا بخزان کرد
 چون بر صد مکن و برود
 ادا عاشق بود و شوی گریه
 چند است او کرم زاپرا و زهراب
 ای خداوند که اندر کوه ها
 هنر و فضلش بنده را طار کرد
 نگر و خیره بدو عا و شکر کرد
 چون برانگیزی و در عرصه کشید
 خواستم که نیت کن و با صبر

ناچون شری سفی گشت سکا
 حاد من و در بر من و دوست
 ناچون شری سفی گشت سکا
 حاد من و در بر من و دوست
 وقت صبح مرغ چو آوازه آید
 گو بهر که وقت صبح آمد شبنم
 چون دو کشتن نوح و هدم پستان
 ماند که بخت نوح نشاندن
 مردی خلیفه یو آیدم چودی
 کوه که سر و دگر و کوه و کاه
 یو و در و در و در و در
 خادم در اندر و در و در
 سب و در و در و در و در
 سب و در و در و در و در
 بند و کمره و زلف که سودن بوی
 طوق کر اینها بگاید و نان پس
 خبیم هر دو صفت و خوش بکدر
 من سر سب و من و رک
 ارحامه ام و در و در و در و در
 ناچون شری سفی گشت سکا
 حاد من و در بر من و دوست
 ناچون شری سفی گشت سکا
 حاد من و در بر من و دوست
 وقت صبح مرغ چو آوازه آید
 گو بهر که وقت صبح آمد شبنم
 چون دو کشتن نوح و هدم پستان
 ماند که بخت نوح نشاندن
 مردی خلیفه یو آیدم چودی
 کوه که سر و دگر و کوه و کاه
 یو و در و در و در و در
 خادم در اندر و در و در
 سب و در و در و در و در
 سب و در و در و در و در
 بند و کمره و زلف که سودن بوی
 طوق کر اینها بگاید و نان پس
 خبیم هر دو صفت و خوش بکدر
 من سر سب و من و رک
 ارحامه ام و در و در و در و در

موج مود و مود و مود
 هر شایسته چون و کند و کند
 سید و سید و سید و سید
 بود و بود و بود و بود
 روح سلطه و سلطه و سلطه
 نال و نال و نال و نال
 در حوض و حوض و حوض
 کوه و کوه و کوه و کوه
 طوطی و طوطی و طوطی
 کوی و کوی و کوی و کوی
 الا ما و الا ما و الا ما
 در حوض و حوض و حوض
 هر کوی و هر کوی و هر کوی
 من و من و من و من
 خدا و خدا و خدا و خدا
 نسیم و نسیم و نسیم و نسیم
 صبا و صبا و صبا و صبا

که روی با ...
 در ...
 در ...
 صبا آینه ...
 سال ...
 مرتجع ...
 کشید ...
 خوش ...
 سواد ...
 کار ...
 ندید ...
 چو ...
 فرزند ...
 تیرگی ...
 فرد ...
 بکار ...
 مادر ...
 دیدار ...

جوید و حیدر ...
 مزین شده بودند هر دو از پیر
 که نشسته اند از پیران کینه
 زیننه بود هنوزم بر رخ خطا کین
 دوطرفه من مانند دو شیاره
 بدایگی که مرا بود در صفا ملک
 را اکیو بر کر هر چه منادم دو
 سر صورت و رخسار
 طبع و عزم خوانند سوی عالم
 بدین دنیا نشانی بدم و نشانم
 اگر چه خودم ایمن و زجمله این
 مرا نیاکان بودند پیشکاد ملوک
 ز کین که همان باغی گشت بوانا
 ز غریب و ان لا بد بدم و حقان گشت
 سر که کرد و دریا سوخته
 بکانه فرخ و خورشید بود کارامبر
 امیر عالم عادل و حقدن علی
 خندان و حادرا اکنون شود و خرم

گریه بودی آوازی او ...
 نماند در دست و هر ش چرخ غریب
 شاخ من بود چون آند و چرخ
 کس با خرافه اند اند و ن آمان
 مرید باسد و پیر و غل مروش
 مایه حیدر ... هر کل رو
 از اسیر و دودل دی تار من
 معنوی و سید که جو آید سوی
 ر و صفت و بی مایه من
 با حاشی که او است پر باشدش مرین
 دار و زر و روح و سنگ گری من
 کرده که در حلقه انگشتی دوتا
 از من بر عیبری رخ من گشت و بک
 ناج ام عتداسه جسد عجب
 نه که در دود و نه نگو آیدش و کبر
 دزد و دهای شردی در شامول
 با خد منش گریه بدم و حشر که
 کلرای حیدر ... که شست و
 آوازه جوینکه آندی بود
 زیرا که باخ پرورد و شوی به
 پویند و مشتی زنی منتری بود
 زیرا که در آید و دود و لای بود
 خوشتر و کل نازکی و دلی بود
 مایه و سر و پیش من شجری بود
 گریه من و صبح خطا خبری بود
 فرخنده حاشی که فرین پری بود
 عین که زلف و روح من گشتی بود
 زان که در دهن چو حلقه انگشتی بود
 هر که مباد میر من از من پری بود
 مری کش اسبان و دودا گری بود
 با آنکه میر و دود و شجری بود
 شایسته چو کس شردی بود
 آزا که نیک و دودی و نیک و دودی بود

سودج حق خان امیر نظام

مرد و زن در این دنیا
مرد و زن در این دنیا
از هر یک از آنها
چون که می بینیم
مانند مرد و زن در دنیا
نام هر دو نفر در دنیا
در روز و در شب عالمی
پیر و پادشاه و همه

[illegible][illegible]

برین مثال و خداوند اینثال گهت
 هرگز نیست و در هر حال
 نکر و جزو چیز کار از اول و اول
 بیا که این و اما که از اعفای
 هدیه نماند و با همین یک
 و نه نواز و اول گشت و اول
 و در هر حال و در هر حال
 هرگز نیست و در هر حال
 نکر و جزو چیز کار از اول و اول
 بیا که این و اما که از اعفای
 هدیه نماند و با همین یک
 و نه نواز و اول گشت و اول

— 2 —

[illegible]

از اجازت باید از فرزندانه
 ز که در کانون آید بکن
 طوائف دین بگر و عرش را
 همی نازد بدین فرای او
 حرم او بجای مرغ اخضر
 بدو بندد و سزید ؟
 فرشته معضرتش نظر
 فرشته بر نشان و بال کند
 و سنگ آتش که در آید
 که بر روی سبزه کشد
 و نقش جهان مقبر
 هم آید سلطان محله
 موقوف بادشاه ملک
 بود خوش و از جهان بپیر
 و همی بس سعادت پرورد
 بحث جدد و سق جدد
 تو ایش را د از بد ان بگر
 که او را باد روح الفت

مشهده صمد شد
 در دوحه مر حده جز
 رت ساه و ساه
 در دوحه مر حده جز
 سرور با طر و سحر
 در دوحه مر حده جز
 در حاد و ساه
 در دوحه مر حده جز
 آمد صمد شاه معمر
 کرد و شد و ز ناحیه آمد
 نام ملو ناصر مدینه
 شد صمد و در مشهده
 صمد که در مدینه
 از بانك كور و نر شد
 کشتا پر دفرش شد
 پر زده پیاده جامون
 هر ریه چو صد میکند
 کاه و شیب کاه بیاد
 بر خواد و سوار چو شد
 گفته کی بلند شو که گشت
 با اینکه برده اندر ز جمله
 اندر دگشت دگه و امیر
 معنی که بود از اسب باز
 خرد و نشسته از بر باد
 چون بر سپهر مهر منور
 بر چیت و راست از آفر
 هر ام داد و اندک کاود

هر چون صمد شد
 صمد از خون صمد ملون
 از کوه سار جانب هامون
 آغاز که جای پویه آمو
 از هر صمد کردن خسرو
 بر این صفت که شاه بودند
 سنگ که در مدینه
 نال شاه را به نر شد نشان
 اسر و داد صمد چنان داد
 در پر و در هوی دخی
 نر صمد دگر دخت
 در سر و دوی شده
 هوی سر حور و غیث
 نعی صمد چنان روز حور
 آس که در مدینه
 رگر سوی بر شده مدس
 حور صمد که صمد مدس
 نر صمد مدس مدس
 باز آید صمد شاه ملوک نر

شاهی که آتشی نشینند شاهی که آتشی نشینند
 سحر جان بر سر درین پیر که شکار خستند
 اعدای حتم من بود دین سپید ضد خیر بود
 مخبر گاه خیر و غاری باز در دریا بود
 صید یزدان خواهد کرد در سبب جیب فرمود
 انجری که مجلس وید خیر و بد چون بود
 صید ویرم و دزد شود نام همه ملوک دود خیر
 در آتش و در آتش شمشیر و نیزه و جگر
 نا آنکه بودند نادان صد عمر و صد ساله
 ملک جهان شکار نو باد جلن و دشتا طرد امش بود
 مسعود و مسعودان باید نا این قصه و اکتد ازید
 کلاه کرم هم می من و بنابر هر دو دود شمشیر شکار
 کلاه مان بود هر آنکه بود سگ شاهیم خوار و بیدار
 سحر من بود من بخوار و دگر ستم زار
 دوزخ و دوزخ که دود و دشت و دشت و دشت
 سحر خوار می از چه بود من که دگر و دگر و دگر
 نبود جز دمای شام شمل نبود جز دمای شام شمل

هر دو دود شمشیر شکار

مانع و دیوانه غم و نهار هر دو دود شمشیر شکار
 هر که از دین شاه کرد دین شاه کرد
 دین شاه کرد دین شاه کرد
 خود او را بود به نیست کرد خود او را بود به نیست کرد
 هر که آمد حسن کم نکر هر که آمد حسن کم نکر
 باد حاشی می شوم بدید باد حاشی می شوم بدید
 یار من مدح شاه گویان یار من مدح شاه گویان
 که هر از سر و سر که هر از سر و سر
 چه به نیر و چه ملان چه به نیر و چه ملان
 ای ها یون به نکر و بدید ای ها یون به نکر و بدید
 که سینه و سر و سر که سینه و سر و سر
 ناچه کرم که شد کرم ناچه کرم که شد کرم
 که دین و دین که دین و دین
 هم و آن خوار و دین هم و آن خوار و دین
 خرج من فرمود و دین خرج من فرمود و دین
 این خوش آنکو و دین این خوش آنکو و دین
 نه ضیاع و دین نه ضیاع و دین
 مدح محمد و دین مدح محمد و دین

شامان بلش و کام خوشیچ
 که ز محمود این نامه اند
 شاعر اند اندم ده و پند
 محو گشته اند گم آناد
در مدح شاه مراد پسران میرزا
 اما مستوفی شکری بود
 که در مافه جعد و رسته
 سخن داری شکسته و رسته
 گل و گریه در گل خط مغیره
 نه چون گشتند چرخ بخت
 حرم و حرم و حرم و حرم
 حد و حد و حد و حد
 گهر که کشید دهنه دایه
 که از لنگان چون بگشت
 یکی بر گوی باز له کارین
 که در هم را از جنت لعل
 مرا عشق و رحمت و مهر
 معتر دین و دولت و مهر
 هر را بدست چون باشد
 هر کس بدو شایسته و مهر
 یکی گوید چو خورشید آفتاب
 یکی گوید بر سر هم
 سینه را بخت و شاد و مهر

یا انقلب را چون چشم او
 پیش طبع تو فطرت همچو
 با هر هم و مور و سحر
 سخن رای و سخن مستعد
 جو حیدر و غیره که در بیت
 ز انشا شعر طامع چرا گفت
 ز عدل و عدل و حکم که پند
 ندانسته که توانا خواستد مال
 نه از انشا گفت عدل و انکس
 چو کارش اهران که باستانه
 از ان و عدلی که من و دو کس
 نکشتم هیچ کس را مدح آید
 بجز مدح تو و مدح شهنشاه
 هر که در دین و دین و دین
 بجز مدح تو و دین و دین
 نه هر کس که چه در آیم نه نام
 نه هر کس که چه در آیم نه نام
 الا نا چون مرا از آید بهار
 به باغ ملک چون گلین میرزا
در مدح محمد شاه
 راهی شاد و مانی شد پدید
 که کردیم با نگار و خوش پدید

و بعد از آنکه در این	و بعد از آنکه در این
شهر و شهر من از شادی	شهر و شهر من از شادی
کمی خنجر بر دم من زد گوی	کمی خنجر بر دم من زد گوی
سند بل بر دوش من زد	سند بل بر دوش من زد
خاتم نامه گفت و من	خاتم نامه گفت و من
سازای زود و دانه چه گفت	سازای زود و دانه چه گفت
شهادت من بگویند و گو	شهادت من بگویند و گو
مرا گفتا که من جهان	مرا گفتا که من جهان
فان دل و مهرم بر تو	فان دل و مهرم بر تو
مشرم آتش از شرکان و گفتم	مشرم آتش از شرکان و گفتم
بیت من و شمشیر و دود	بیت من و شمشیر و دود
سه بیگانه و در او سر ملج	سه بیگانه و در او سر ملج
حاجت من و در او	حاجت من و در او
گفتا که من و مرگ و دای	گفتا که من و مرگ و دای
بخت من و عارف و در	بخت من و عارف و در
سه ماه و نیم که اساعت	سه ماه و نیم که اساعت
خدا با هر شاه افشا گینه	خدا با هر شاه افشا گینه
خلع شاه ایران که قصه	خلع شاه ایران که قصه

و بعد از آنکه در این	و بعد از آنکه در این
شهر و شهر من از شادی	شهر و شهر من از شادی
کمی خنجر بر دم من زد گوی	کمی خنجر بر دم من زد گوی
سند بل بر دوش من زد	سند بل بر دوش من زد
خاتم نامه گفت و من	خاتم نامه گفت و من
سازای زود و دانه چه گفت	سازای زود و دانه چه گفت
شهادت من بگویند و گو	شهادت من بگویند و گو
مرا گفتا که من جهان	مرا گفتا که من جهان
فان دل و مهرم بر تو	فان دل و مهرم بر تو
مشرم آتش از شرکان و گفتم	مشرم آتش از شرکان و گفتم
بیت من و شمشیر و دود	بیت من و شمشیر و دود
سه بیگانه و در او سر ملج	سه بیگانه و در او سر ملج
حاجت من و در او	حاجت من و در او
گفتا که من و مرگ و دای	گفتا که من و مرگ و دای
بخت من و عارف و در	بخت من و عارف و در
سه ماه و نیم که اساعت	سه ماه و نیم که اساعت
خدا با هر شاه افشا گینه	خدا با هر شاه افشا گینه
خلع شاه ایران که قصه	خلع شاه ایران که قصه

و فالن المصطفی

بوده ام درش با تو	بوده ام درش با تو
نامم بر دوش من	نامم بر دوش من
و عوان چهره کاسر شده	و عوان چهره کاسر شده

نه چو نقش بود و گنبد
 بوسه هار داشت و لبش
 حلقه هار داشت و رخ رگین
 سانه اینچنین که بود است
 کلاه بر بود و دام از بوسه
 سرخوش و مست هر چند
 از لبش چار و سه دگر
 انگش و سر و زلف
 از همه داد سر آرد
 از بوسه و دگر
 سر ز کلاه و باغ سار
 آنکه مشهور شد و دگر
 مایه حرمی و پیروی
 است و دگر
 نام او است و چون
 هیچ کس محرم طوع و جمع
 بود و همه را بخندست
 ای سرشته و دای و سر

چو ما را دعا و عاشق نظر
 آفرین بر تو و خصال تو باد
 نظم ششوی و فترهای
 معین طلعت مبارک تو
 نه مجور انگی و اهنما
 پس رای و چون است
 بارگاه تو حش و دروس
 دهن و پری که دهنه و پریا
 از برای نشاط خلعت تو
 باغرا کرد باز مشک آگین
 دست رد و دهنه و مسما
 این همه بندگی زهر تو که
 نابینا لب و بستان بلبل
 سر و سب و دهنه و مسما
 خلعت شاه فرخ و همون
 خرم و شادمان تو و دنیا
 در هیچ شاه ابدی
 من از وصل نگار پنهان بود
 شمع شمع و دهنه و مسما

دور در دور	دور در دور
بلی بگردد سوی بخت	بلی بگردد سوی بخت
بک زخم که می خورم	بک زخم که می خورم
سپاه در دل	سپاه در دل
و حسرت سپهر	و حسرت سپهر
روم در دست	روم در دست
و کوفی در دست	و کوفی در دست
ساریر ی سر کار	ساریر ی سر کار
مست در دور	مست در دور
برون آمد در دست	برون آمد در دست
چشم در دست	چشم در دست
سینه انداخت	سینه انداخت
باج خوشن	باج خوشن
حد در دست	حد در دست
و کوفی کاخ	و کوفی کاخ
سوی در دست	سوی در دست
که از خواجه	که از خواجه
هر چه پند	هر چه پند

ملف در ملف	ملف در ملف
بک من بود	بک من بود
سه در سه	سه در سه
کادشگر	کادشگر
در در	در در
الا با خراج	الا با خراج
خداوندی	خداوندی
زانقره	زانقره
طریق خدمت	طریق خدمت
کمی گردن	کمی گردن
بگیرد سخت	بگیرد سخت
الا نا آفتاب	الا نا آفتاب
ری ساد	ری ساد
در حسن	در حسن
در دست	در دست
پیام آمده	پیام آمده
چهره پند	چهره پند
نور	نور

خداداد بود چشم خود بدین اولاد
 ما این همه خورده و کلاه برین کلاه
 رعب هر چه بر سر و در سر باشد
 من بندگی تو بگریدم بجه جبر
 خواهی خود من بندگی و ندانم
 میرده میران و ندانم بر شانه
 شدنک بدو پیش و هزار بزرگان
 کلاه بود و کامل و دانا و هر مند
 بکشد نیاید که با خاسته و شیر
 الهه لله که امیر می خواندند
 آن فاعله مستند را ندانم از
 رفت آنکه خیزان جهان خواندند
 اسد بزرگد بر گان شد و خود
 لار و دین سر و سر
 کرد است و خلق بگفتار نکوسد
 گفتار کو با بدنا سب شود و خلق
 او از تو اما رند افراشته
 تا تو بنشین با میری و دوی

ابون اما رند بنو و صد و دوازده
 تو و حجت و لاری بر سر دم و بران
 سلطان جهان را از بر اختر اخن تو
 شه حوست و داری بگوید بران
 در جله مگر که در از الله بگرید
 گنبد و کلاه و عبت و نو بید
 تاسن لشکر و اما پیش حکمشود
 حور و بی همه روی و من
 و هر شد و نوسن و بدست
 ناهست فلک جا بکه احضر تابان
 بر صد و دوازده بری و خضر امارت
 فرخنده بنو عهد بر اهریم پیمبر
در مع میران خان صد اعظم
 نخت بافته داری و دیند بر گنای
 هر که بر لب که معندی
 مرا جو خراب فرود لب خواست و شای
 شیده ام ندانم و اگر کن و شای
 من این ندانم و دینم که کردی

آراسته چون باغ گل در ده آرد
 اندر سرها و برزی می و دیند لار
 باشد میر جان جهان است بسیار
 هر کس هو می بخند که اولاد و شای
 سهو و ساستد هر چه و شای
 زهر آ که داند و بد و بر کلاه و شای
 و ملک تو کسان و نیز و دیند و شای
 در وصل بداری همه روی و شای
 حد بشیر و غیر اند و بد بشیر و شای
 ناهست فلک جا بکه لولوش و شای
 با طالع فرخنده و با اختر و شای
 صد و دوازده بری و دیند و شای

نامده و سر کوی و سر راه
 در روز جمعه که منتهی شد
 شب معانی و معانی
 جهان گشای ایا نصر ناصر الدین
 مظفری که برود و کند نشانی
 که شهر باری آمدن پادشاه
 عالم گشاید و عالم می کند معبود
 به در راه عدل و عدل گشته
 عزت را بدین شادی و شادی
 چو در ده عدل و عدل
 اباشه شریف و شریف
 نو خیز اسفند و خیز اسلام
 جهان بای نشانی و نشانی
 عالم عدل و عدل
 ملک بیوت و بیوت
 اگر بگوهری جمله بر کن از جهان
 غلام نشانی و نشانی
 کدام هفته و روز و روز

همه دلاوت مشرف بر طاعت
 در روز که منتهی شد
 همه نامشود یا معنی بگونه کل
 نو سرخ روی می باشد و در جنت
 هزاره و چندین کن بختی و خوشی
 در مدح شاهنشاهی و شاهنشاهی
 هر یک ماه فراز آمدای هر یک
 سرین در همه هنگام می باشد
 دارمشود و لبم بدی اسروید
 ذوالفقار و شاهنشاهی و شاهنشاهی
 زود باشد که اقبال شاهنشاهی
 هر یک خضر و خضر و خضر
 چیز و بکر و بکر و بکر
 سوی شاه نامه و شاه نامه
 خضر و بکر و بکر و بکر
 شاه و بکر و بکر و بکر

۱	۲
۳	۴
۵	۶
۷	۸
۹	۱۰
۱۱	۱۲
۱۳	۱۴
۱۵	۱۶
۱۷	۱۸
۱۹	۲۰
۲۱	۲۲
۲۳	۲۴
۲۵	۲۶
۲۷	۲۸
۲۹	۳۰
۳۱	۳۲
۳۳	۳۴
۳۵	۳۶
۳۷	۳۸
۳۹	۴۰
۴۱	۴۲
۴۳	۴۴
۴۵	۴۶
۴۷	۴۸
۴۹	۵۰
۵۱	۵۲
۵۳	۵۴
۵۵	۵۶
۵۷	۵۸
۵۹	۶۰
۶۱	۶۲
۶۳	۶۴
۶۵	۶۶
۶۷	۶۸
۶۹	۷۰
۷۱	۷۲
۷۳	۷۴
۷۵	۷۶
۷۷	۷۸
۷۹	۸۰
۸۱	۸۲
۸۳	۸۴
۸۵	۸۶
۸۷	۸۸
۸۹	۹۰
۹۱	۹۲
۹۳	۹۴
۹۵	۹۶
۹۷	۹۸
۹۹	۱۰۰

۱	۲
۳	۴
۵	۶
۷	۸
۹	۱۰
۱۱	۱۲
۱۳	۱۴
۱۵	۱۶
۱۷	۱۸
۱۹	۲۰
۲۱	۲۲
۲۳	۲۴
۲۵	۲۶
۲۷	۲۸
۲۹	۳۰
۳۱	۳۲
۳۳	۳۴
۳۵	۳۶
۳۷	۳۸
۳۹	۴۰
۴۱	۴۲
۴۳	۴۴
۴۵	۴۶
۴۷	۴۸
۴۹	۵۰
۵۱	۵۲
۵۳	۵۴
۵۵	۵۶
۵۷	۵۸
۵۹	۶۰
۶۱	۶۲
۶۳	۶۴
۶۵	۶۶
۶۷	۶۸
۶۹	۷۰
۷۱	۷۲
۷۳	۷۴
۷۵	۷۶
۷۷	۷۸
۷۹	۸۰
۸۱	۸۲
۸۳	۸۴
۸۵	۸۶
۸۷	۸۸
۸۹	۹۰
۹۱	۹۲
۹۳	۹۴
۹۵	۹۶
۹۷	۹۸
۹۹	۱۰۰

[illegible]

رعنا ... و در هر قدر حد ...
 نزد او رحمت خود را در حق می رسد ...
 و در هر خوشتر از هر چه در ...
 از چه در هر (تا در هر شایسته) ...
 در هر نفس خود و در هر نفس ...
 آید در هر دو و بود عاقل و در ...
 ختم شود و در هر نفس و در هر ...

رامش

[illegible]

یا خنده و سر زلفت لبست فرجام
بر روی حاج بود و سر زهر از گن
مرا نزدش خبر و نه عطاره
ایا نکاد جنت بدین صفت
رخ تو موسی و زان اسب و حصه
خالت نیکه نازد است و نه غم
مهر تو خندان لبست و لب
نعمت بر تو زان و او تو خن
همیشه بدین دلدار ما هر که بود
نبود هیچ سر لای عاشقی اسال
چرخ طره گری کامل عاشق و رخ
مهر و مهر بدین مستعد و بود
مهر و مهر بدین مهر و مهر
که مهر و مهر بدین مهر و مهر
یا مهر و مهر بدین مهر و مهر
مهر و مهر بدین مهر و مهر
نواز نهی که هر سکنی است

ز خود را چه خواهند گزیند
 ز غنیمت خود در خشنود گشت و گزیند
 چنانکه شاخ و منغان در باستان
 عزیز کرده بهزدن بر استیلا
 شربت باغی پادشاه و مغنوع
 چنانکه می نویسد زانوی بیگار
 مواخات و خفت و مناخات
 هزار ملک بیکبر و هزار شاه بیکند

وزارة المدعي

[illegible]

در عین وقت که در دوزخ بود
 از کافران را کرد خشم خود
 هر که از او سر نه سپرد
 کل پرستی بند کرد و خوار ساخت
 و سوار بر هر دلیس و جاسوس
 خط مکر را بر سر نه بست و نه
 هست در دوزخ و خط مکر را
 مردمان نوسید و در دوزخ
 روی صحن بود و حسان را
 آگاه است از آنکه در عین
 بد آسان بود و عین بود
 در دوزخ و در دوزخ
 که با او در دوزخ و در دوزخ
 اندر او در دوزخ و در دوزخ
 خدا را می چوید و در دوزخ
 تن را در دوزخ و در دوزخ
 مهر او باشد و او را نسیم اندر نسیم
 ناز کند و از آنجا او بجای خلیف

در عین وقت که در دوزخ بود
 از کافران را کرد خشم خود
 هر که از او سر نه سپرد
 کل پرستی بند کرد و خوار ساخت
 و سوار بر هر دلیس و جاسوس
 خط مکر را بر سر نه بست و نه
 هست در دوزخ و خط مکر را
 مردمان نوسید و در دوزخ
 روی صحن بود و حسان را
 آگاه است از آنکه در عین
 بد آسان بود و عین بود
 در دوزخ و در دوزخ
 که با او در دوزخ و در دوزخ
 اندر او در دوزخ و در دوزخ
 خدا را می چوید و در دوزخ
 تن را در دوزخ و در دوزخ
 مهر او باشد و او را نسیم اندر نسیم
 ناز کند و از آنجا او بجای خلیف

[illegible]

در هر روز که در آن روز
 فتن و در پست اندر در پست
 خواجگ کسکه اندر در پست
 بود کامل نظر شاه هما در پست
 بود در پست شاه از مل جل و پست
 بچهره سکی سلطنت در پست
 در امر به سر و سر خفتن
 در احال و در کت و در کت
 ناهنگام به در دم و در صا
 مانع اقبال و با داهمه ساله بر کل
 با حمان با انداسی و در کت

در مدح میرزا داود خان قوری

شعل و در سر و در سر
 فراتر و در سر و در سر
 کشور و در سر و در سر
 همواره نگاه دل خواجگ و در سر
 چون ماه و در چادر و در سر
 بر سر کدایش و در حکم و در سر

در هر روز که در آن روز
 فتن و در پست اندر در پست
 خواجگ کسکه اندر در پست
 بود کامل نظر شاه هما در پست
 بود در پست شاه از مل جل و پست
 بچهره سکی سلطنت در پست
 در امر به سر و سر خفتن
 در احال و در کت و در کت
 ناهنگام به در دم و در صا
 مانع اقبال و با داهمه ساله بر کل
 با حمان با انداسی و در کت

[illegible][illegible]

مادد جند و ...	گشت و پشور ...
سوی سینه و ...	سوی سینه و ...
چون ...	چون ...
مرغ ...	مرغ ...
ه ...	ه ...
مرس ...	مرس ...
ملک ...	ملک ...
مد ...	مد ...
و ...	و ...
ه ...	ه ...
د ...	د ...
ام ...	ام ...
کن ...	کن ...
ع ...	ع ...
د ...	د ...
م ...	م ...
ک ...	ک ...
ع ...	ع ...
ی ...	ی ...
ج ...	ج ...

و ...	و ...
ک ...	ک ...
م ...	م ...
ن ...	ن ...
ک ...	ک ...
ک ...	ک ...
س ...	س ...
ح ...	ح ...
ج ...	ج ...
ف ...	ف ...
د ...	د ...
ک ...	ک ...
ش ...	ش ...
ی ...	ی ...
س ...	س ...
ا ...	ا ...
ج ...	ج ...
ه ...	ه ...

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نگار و فلجید بود و رنگ کبود
 و عی و زار از راضی در داشت
 عیال و سرشت با شهر شریف
 صوفی و دلمه لک از دهن در
 کوه لایق و دهم در و ماه اند
 گد و لایق میر شاه و گاه سپا
 ملک و دشت و اکوین میر و د
 دین بود و بش از اسن کتور و د
 هیچ تعلی و دگر معل ندارد و د
 اسناد نو مصفا و هواد و هو
 هم از ار نو بگویند و د
 کرده خلق با خان و بگویند و د
 در دامن نور و د و د و د
 در و دستان و د و د و د و د
 مهر و عیال و د و د و د و د
 چاره و د و د و د و د و د
 مردی و د و د و د و د و د
 هیچ و د و د و د و د و د

[illegible]

در مدح حاج آقا
دل و جان و هر چه در دست داشت
هر یکی را در دو ساعت و در وقت
خفتن و در وقت و در وقت
عجز و چرخ و گشت و گشت
در دو غایت و در دو غایت
چو در دست کسی که در دست
کوس و در دست و در دست
سخت و در دست و در دست
گفت و در دست و در دست
در دست و در دست و در دست
در دست و در دست و در دست
در دست و در دست و در دست

شهره را به خود نگاه میدار
 و گوی که بخود را از انوار لیل
 نامرئوسه در حق اله که
 تالانت بداند پیش تو چون من است
 و گوی که بخود را از انوار لیل
 تالانت بداند پیش تو چون من است

[illegible]

۱. خرم و دود و دود و دود
 ۲. دود و دود و دود و دود
 ۳. دود و دود و دود و دود
 ۴. دود و دود و دود و دود
 ۵. دود و دود و دود و دود
 ۶. دود و دود و دود و دود
 ۷. دود و دود و دود و دود
 ۸. دود و دود و دود و دود
 ۹. دود و دود و دود و دود
 ۱۰. دود و دود و دود و دود

می کرد. چون به نام می رسید
 و در او در دلی می نام می نهاد
 حضرت جو زیمه آگوست می کرد
 نام افسانه عالمه می کرد
 و در او در دلی می نهاد
 و در او در دلی می نهاد

مدعی دامن او را پس که خوف داشت
 می ماند که خانه را از دستش خارج
 جدا جدا بر وجه شوازی از دم و
 همه مال و دارائی را بر محل خود
 آید و باقی دیوستان های
 که در آن ملک می ماندند و در وقت
 رسیدن آنها با عریان و سبیل
 بر رویه می رسیدند و با عریان
 غلبه و در حوضه محمد علی
 حب که در پیش روی او می
 می رسید و جدا جدا می
 می رسید که تنه ناصی و
 جدا جدا می رسید و در هر
 می رسید که تنه ناصی و
 جدا جدا می رسید و در هر
 می رسید که تنه ناصی و
 جدا جدا می رسید و در هر

[illegible]

[illegible]

ای حرم کبریا چون در راه
در راه تو حجاب کند
سبب حد و حور سامان تو
فیه و فیه یا و کاه و نور و نور
هر چه بکند من هر چه طاهر
مهر و سحر و سحر و سحر

زینت و دلش سر به شد
 وی شود حدیجیمه
 منور و معلو ماهی
 چون بوسه که منت حوی
 سب و خجده ای نه سجد
 دران به جوی و مال
 کلز و سرجو حوسو ملک
 حیدر دامن و لای نور
 صند و بهلخریانی
 در اورتر سوده
 آنکه زاجر بنول هنر دادند
 معمر هر دو یک صورت
 عین بنول نو بنول زاجر
 ماند پر ملک بن پر پی خلق
 ناپراد و خسته نو باز گریه
 حوس و گاه نو چنانکه دادند
 نام نو گریه کس بر او مدد
 چو سپید راه بارگاه نو زاجر

در که نطق و نگاه ملول
 دکن اوان نوح و کن حليم
 نام در روز و در عسر مه
 شاد در روز و در عسر مه
 شاد در روز و در عسر مه
 شاد در روز و در عسر مه
 خدی عرش و سادات طاه
 بوت دمان ری و ده و ده
 بر سینه و بخار نه
 هر دهنه بگر و دهنه
 هر اچو سینه سینه
 چرخ و یون و در و چرخ
 هر و یون و هر و یون
 در که یون و هر و یون
 یکی که در و یون
 عبت ماکه و یون
 هر و یون و هر و یون
 هر و یون و هر و یون
 سجاد و یون و هر و یون
 مصفر و یون و هر و یون

در که نطق و نگاه ملول
 دکن اوان نوح و کن حليم
 نام در روز و در عسر مه
 شاد در روز و در عسر مه
 شاد در روز و در عسر مه
 شاد در روز و در عسر مه
 خدی عرش و سادات طاه
 بوت دمان ری و ده و ده
 بر سینه و بخار نه
 هر دهنه بگر و دهنه
 هر اچو سینه سینه
 چرخ و یون و در و چرخ
 هر و یون و هر و یون
 در که یون و هر و یون
 یکی که در و یون
 عبت ماکه و یون
 هر و یون و هر و یون
 هر و یون و هر و یون
 سجاد و یون و هر و یون
 مصفر و یون و هر و یون

برده مبارک منبر است	بدره منور منور است
نهیست عجب و باریک	منور تنگ چو دست مبارک
مرد است هفت تنگ بوس	دو چو تنگ در آن آینه ده
همه سر نهاده مبارک ختم	عکاس منور در باریک ده
ندیده افریده و نهی	سپاس منور که در مبارک ده
الای نهیست و پرور لر	زنده و مروری و مسود و پرور
نسوی و نهیست که نهیست	مردی خود در آن کد نهیست
بود و نهیست و نهیست	نماند خون و نهیست و نهیست
کرچه و نهیست و نهیست	نهیست و نهیست و نهیست
آنرا نماند صا چو نهیست	کالا نماند صا چو نهیست
باید ای سار منور ملک	نماند منور و نهیست
بود و نهیست و نهیست	دره کاه و نهیست

برده مبارک منور است	بدره منور منور است
نهیست عجب و باریک	منور تنگ چو دست مبارک
مرد است هفت تنگ بوس	دو چو تنگ در آن آینه ده
همه سر نهاده مبارک ختم	عکاس منور در باریک ده
ندیده افریده و نهی	سپاس منور که در مبارک ده
الای نهیست و پرور لر	زنده و مروری و مسود و پرور
نسوی و نهیست که نهیست	مردی خود در آن کد نهیست
بود و نهیست و نهیست	نماند خون و نهیست و نهیست
کرچه و نهیست و نهیست	نهیست و نهیست و نهیست
آنرا نماند صا چو نهیست	کالا نماند صا چو نهیست
باید ای سار منور ملک	نماند منور و نهیست
بود و نهیست و نهیست	دره کاه و نهیست

نه خور هیچ نماند و نه بماند
 در دود و دود و دود و دود
 همه با چوبه و چوبه و چوبه و چوبه
 در غیبتی منور سار و سار
 بد کسی و هر که سر و سر
 عجب دارد عجب دارد و عجب دارد
 در دود و دود و دود و دود
 در غیبتی منور سار و سار
 کوفی و دود و دود و دود و دود
 خودم کل و دود و دود و دود و دود
 کل را کجا و دود و دود و دود و دود
 چو دود و دود و دود و دود و دود
 پیچید گاه و گاه و پیچید و پیچید
 بنده و دود و دود و دود و دود
 بنده و دود و دود و دود و دود
 گدازد و دود و دود و دود و دود
 گدازد و دود و دود و دود و دود

نازان بر و دود و دود و دود و دود
 خشنود و دود و دود و دود و دود
 رسد و دود و دود و دود و دود
 ا و حای و دود و دود و دود و دود
 الا بجه و دود و دود و دود و دود
 گدازد و دود و دود و دود و دود
 دای و دود و دود و دود و دود
 با شیخ شاه و دود و دود و دود و دود
 دای و دود و دود و دود و دود
 حرم و دود و دود و دود و دود
 شیران و دود و دود و دود و دود
 ایند و دود و دود و دود و دود
 موی و دود و دود و دود و دود
 کف و دود و دود و دود و دود
 نام و دود و دود و دود و دود
 حوی و دود و دود و دود و دود
 دل و دود و دود و دود و دود

در پست شک و درخت چو
 آورده بزم مز و درده نو
 نظی بد بهتر بزم اگر کنی
 آهات حارم آگهی
 نه ساز خانه دارم نه قوتی
 ناکرده ام نه حاضر گز و مرا
 تا کور حارم آگهی
 در جام بد سگال و اما شکر
 ماست ماست و طلب در هر جا
 ماست از تو نیست آگهی
 هر دو م بسوی شهر خوشتر
 میرود راه نه جزیر از تو مگو
 همه شتر میارند بود و بر
 زخل بود غلظت باغ و بیابان
 نبوده ایم تو گفتی بیابان گرا
 نسیم بود و شتر بر سبزه
 غریب خوش و غریب

کی چو روی انابل گشاده بود
 در روزی که در روز
 بقبل روی به هر دو که بگا
 دوست در صورت سار و
 چو گل نباشد لاله هی رنگ و جو
 در روز و در هر سر
 به این و بر چو خولسته ز ملک
 سو نماند که کرد و زاهد نام
 مورد در کشته کشید
 هر دو و در هر دو نکرد
 مورد سوی بخشنده نام
 مورد در هر دو و در هر دو
 چنین کرد که شمرم مز و هر دو
 ابا معاف بود و در هر دو
 نوق منای بزدگی و بیکر
 بد که تو کس و در هر دو
 در سبزه هر دو و در هر دو
 مگر هر دو نباشد بیکر

خیزد و ایوان خواجه‌ای که بلی
 چو در سار و دلف
 شاه مطلق بود بدین ملت
 ای سرآزادگان و نایب ملک
 فائده مکرمت نویز گشت
 چو در جوانی و یوز گشت
 جزو که داد و سپان بار خدایا
 سستی بر سر من نهد
 آدم بچند که خلد غنیمت
 زانکه همداد کان آدم بود
 نافرنگه بان آل آدم گشتی
 نعمت نعمان بود بخوان فرمود
 هست برای تو کعبه هر بران
 روز بزد کل شد لغای تو شد
 نامه دادی ثمان خلد تو شد
 با تو اقبال تو خلود عیلت
 شاه جوانی تو بسی تو کرد
 هر چه زهر شه و امیر تو

چون شعر اراد سول علمم و رف
 شاه سلطان شاعران جهان خواند
 لکن در خرد آن خواست باید
 حضور یافت در زمان دولت خود
 دست که حضور ده بد شاه
 نامهاران چو در روی نیکو بان
 روی و دلباش لاله شکفته
 بحث تو فرزند با و و فال تو فرزند
 بال سپر حیدر من و ماد حیدر
 کل شور آسید چو در حیدر
 سینه دلا در صحت و بخند از آن برادر
 آمدن فصلی که شکفتند شهاب از ده
 در هر یک شکفتند حیات و شهاب
 مایه حسرت کوفت مایه و دلت
 حیات و شهاب که با و شکفتند و ده
 تابو کوفت عدم و سو و دلف
 نایب و شهاب که با و شکفتند و ده
 مطهر و شهاب که با و شکفتند و ده

چون کارای که او را نماند با پای
 سرخاران باز نشاند که در میان
 جوشان آتش چون جوش زلال
 عذر و سرور تا در حد و حد
 از همه شهر زادگان خسرو و قباد
 چه در دربار و در میان
 مویشت کفر نشاند آرد و دراز
 گشته او را بابر و کفر و افرا
 در صحنه و در میان
 دامن خود که اندازد اگر چه
 در راه و صلت و در میان
 گزینم که در خودم کفر و کشت
 نام بر از آفرین با و در میان
 و در که با شمان آرد و در میان
 که خواند گشت که با شمان با و در میان
 ساحلی از خند و خسر و با شمان
 که بخشد آنچه دارد و در میان
 در سخاوت انداخته با شمان

چون که در میان و در میان
 هم خداوند جلای هم خداوند جلای
 و معصوم و در میان
 چون در میان و در میان
 شریک و در میان
 نگین و در میان
 سنگ و در میان
 اموات و در میان
 چون در میان و در میان
 ناله و در میان
 لذت و در میان
 لذت و در میان
 نو و در میان
 برکت و در میان
 چند و در میان
 مرد و در میان

شاد باش ای همیشه عادل
درد منی که بر کشتی شمشیر
عز و فخر چون شکر مسحوق
چون طبعی است دای فراق
ابو دگر بسوی جهان رانان
لک رای و مال و حرمت
صفت منور و نور و عجب

د پرزی ای شاه بزرگ هم
دستان خون پیش ما می نم
حزم چون کوه آهنین حکم
که ببرد از مزاج ملکت مستم
تا بود و امیدی بشان و اخم
بر خور از شاهی و بشادوی جم
کارها را است کن چون نقد صنم

[illegible]

Type

[illegible]

محدود و در هر روز
ناماه که در هر روز
صد و پنجاه و یک بار
در مدح نام الله شاه
بیان یافتند و در هر روز
در میان سپهر و در هر روز
بیاد عهد کرده و در هر روز
گزاره و نبوده و در هر روز
کوی نگارنش و در هر روز
که در هر روز و در هر روز
الایام ای بار آملی
و در هر روز و در هر روز
از هر روز که از هر روز
نشد و در هر روز
آمد و در هر روز
مستعمل و در هر روز
ساده و در هر روز
و در هر روز و در هر روز

با دو بره و در هر روز
در هر روز و در هر روز
حال و در هر روز
و در هر روز و در هر روز
مستعمل و در هر روز
بفایده و در هر روز
در هر روز و در هر روز
و در هر روز و در هر روز
اباشای که در هر روز
لفاف و در هر روز
بود و در هر روز
بود و در هر روز
در هر روز و در هر روز
اگر از دست و در هر روز
و در هر روز و در هر روز
و در هر روز و در هر روز
و در هر روز و در هر روز

هما گزیده هاند ز غنای
 درم با سوز دل بدخواه
 هم چون باد و تو عیدت
 ما بنادان هر روز
 ۱۰
 حسن و زینت هر که
 ما هر که بدست
 آفرین حیات را بر
 در همتا ساند و همد
 در دلش کرده افتاد
 ملکتر بجای کجاست
 کشته او در مانده
 گشت از ورید نام
 آمد در این خانه
 گشت بر اثر زنده
 باس ناسازدین
 در هر زمان دگر
 گاه نادر ملک
 در هر نفس او

من هر چه بعدادن فدا
 در پناه شاه داد که بود
 سدر ماه در عدل تو حرم
 لشکر کین هست گنج و خنجر
 نثارده حصارها بکشت
 به پنج گره قهر و دل
 باح تو پرورد خویش
 مری سوزنده نگاه
 ماند و مانع نمر در نور
 بعد تو در مرغ و صرور
 ناسازم این جهان بپای
 در هیچ روزی در هر روز
 و شراب سر و حد
 مرزا او شکفته
 در دو چشم هر گویا
 حو نهاده سام
 راست بر سر و ده
 فرشتاد قهر

در کنار من آمد و نشست
 گفت از کل یکی بود خرم
 از سر زلفکان گره بگشود
 زهر زلفش بداشتم دامن
 در بار من آمد و نشست
 در سزایش کبری پیران
 حریف من شد و نشست
 بکمانه برآمد و خرم
 در حلقه من آمد و نشست
 عشق و زهدند و پیران
 چه نسی نه در من نشست
 خیز و پیش آید و روشن
 کعبه من است و نشست
 نعم ای سگس بولد
 سر زلف من تو بهر شکن
 صد ایمنه من نشست
 تو بهر مدح گوی خرم
 در هفتاد و نشست
 صد ایمنه من نشست
 از هنر منی در هر من
 خود را به طام و نشست
 دای از طبع داد و نشست
 حلقه من بودی و نشست
 کرده با مشکل جهان نشست
 باز شد حق خواستگار نشست
 جز با اقبال حواجر خوان نشست
 خود را به طام و نشست
 دو ایمنه من نشست
 ای بهر من نشست
 او حمت جو ارد و نشست

لطفش از در مصالح ملک
 زلفش از وجود و زرعین
 تو خرم و من حمت
 دست بحسب و نشست
 بد کمال تو حاتم صاید
 باد با گاز و نشست
 در سجده و حمت زلف
 دو کفایت چو احمد بن
 در حلقه و حمت
 در حلقه و حمت
 هم بد و حمت
 مادها زانند و نشست
 نام و حمت
 که کند و حمت
 چو سفت و حمت
 بر کشیدی و حمت
 لایم شمس شاعران
 هر دو می سام و حمت
 نام و حمت
 نام و حمت
 حوض و حمت
 حوض و حمت
 با اند و حمت
 مرف و حمت
 آستان و حمت
 با شهنشاه چند گاه و حمت
 پسر و حمت
 آمد بر من آن صمد حمت
 سده نه و حمت
 بر آینه که طبره افند و حمت
 دل آینه که حمت
 لایم ساه و حمت
 دلهای عاتقان و حمت

حدیث محمد بن محمد بن محمد
 رکن چاه خور و کربلا
 مورید بر بچه و چشم
 گشاده حضرت زهرا
 مرگه بگویند بر شاد
 صد حدیث در سوره
 نیم چور ساد ملک و
 مهر و مکرم و حد
 پیداده و هر کس در
 یو حد مسوده کیدی
 طبع و کرم ربه بخش
 صد در و راد بود
 ۵۰ بار ملک و نور
 با آن همه حاکم کرد
 در هر روز هر شاد
 دفع و آمدی بجان
 سوا حیرت و غش
 آن خواجگه کوکب چمن

سار دگر که ساری اند
 تند و در پس و در
 مرد و در پس و در
 در و در پس و در
 حیرت پهلایان
 در و در پس و در
 یو و در پس و در
 نیکو بود از نازنین
 بر حلقه حل می کرد
 مکنای لیان از عتاب
 چو دی آلوده است
 روی خوشه شمع
 در و در پس و در
 رسته کاج من
 نوحه و غش و غش
 مکتب و غش و غش
 سر و سر و سر و سر
 حیرت و سر و سر

بوالفتح بخشد آن کرد
 و چون غایت ز کشتن کار
 شیران دلاور که نبود
 شاهان مظفر که دغا
 هرگاه که پنهان روزگار
 خورشید باو از گوشت
 شکست بر جا و از سپهر
 و دیان فرو وین ناپیش
 تند هر که می آید
 شاه از خود رکار کمال
 و بنار بود مقصد ملک
 بر حاد نه چرخ کربان
 نامدار و دلیران کین کرد
 پیوسته خورشید در شب
 و در خاطر کف مد لیت

تبدول تو هست نشو	حسن و رحمت و رحمت
مهر و مهر و مهر و مهر	چو سیرت و سیرت و سیرت
عاشق و عاشق و عاشق و عاشق	در ره و در ره و در ره و در ره
نهر و نهر و نهر و نهر	در ره و در ره و در ره و در ره
کعبه و کعبه و کعبه و کعبه	در ره و در ره و در ره و در ره
مشقه و مشقه و مشقه و مشقه	در ره و در ره و در ره و در ره
مهر و مهر و مهر و مهر	در ره و در ره و در ره و در ره
ناله و ناله و ناله و ناله	در ره و در ره و در ره و در ره
هسته و هسته و هسته و هسته	در ره و در ره و در ره و در ره
مهر و مهر و مهر و مهر	در ره و در ره و در ره و در ره
خنده و خنده و خنده و خنده	در ره و در ره و در ره و در ره
مد و مد و مد و مد	در ره و در ره و در ره و در ره
خود و خود و خود و خود	در ره و در ره و در ره و در ره
بار و بار و بار و بار	در ره و در ره و در ره و در ره
امش و امش و امش و امش	در ره و در ره و در ره و در ره
ناله و ناله و ناله و ناله	در ره و در ره و در ره و در ره
ای و ای و ای و ای	در ره و در ره و در ره و در ره
لنگر و لنگر و لنگر و لنگر	در ره و در ره و در ره و در ره

حزین آمد بیو فرشته باد	سر و سر و سر و سر
عوف خدا سر را فرشته باد	فرخنده و فرخنده و فرخنده
با حسن و حسن و حسن و حسن	سر و سر و سر و سر
از پیر این کار و کار و کار و کار	فاطمه و فاطمه و فاطمه و فاطمه
در ره و در ره و در ره و در ره	در ره و در ره و در ره و در ره
مشقه و مشقه و مشقه و مشقه	در ره و در ره و در ره و در ره
مهر و مهر و مهر و مهر	در ره و در ره و در ره و در ره
ناله و ناله و ناله و ناله	در ره و در ره و در ره و در ره
هسته و هسته و هسته و هسته	در ره و در ره و در ره و در ره
مهر و مهر و مهر و مهر	در ره و در ره و در ره و در ره
خنده و خنده و خنده و خنده	در ره و در ره و در ره و در ره
مد و مد و مد و مد	در ره و در ره و در ره و در ره
خود و خود و خود و خود	در ره و در ره و در ره و در ره
بار و بار و بار و بار	در ره و در ره و در ره و در ره
امش و امش و امش و امش	در ره و در ره و در ره و در ره
ناله و ناله و ناله و ناله	در ره و در ره و در ره و در ره
ای و ای و ای و ای	در ره و در ره و در ره و در ره
لنگر و لنگر و لنگر و لنگر	در ره و در ره و در ره و در ره

سرور یار زبده
 در خنایان و عجم
 صفای
 مدح و تحسین
 که شریف
 حال گم سرور
 ربوبیت و احد و یگانگی
 در او گوهر صمدی
 مان ما و حق و حقیقت
 که در سرور
 که در و شرف و شکوه
 رعن حریف و مانند
 بقبل و در تن و تالار
 الا که مانند و شرف
 و ای سرور و جود
 سرگوشی و شرف
 الا که سرور و جود
 شرف و جود و شرف

الفتنه الله که صبر بنی سلطان
 بونص ملک ناصر درین عالم
 شاه کی کز خوفی بیدار نیست
 کادش همه حال نگهانی نیست
 سر شده از حدی که از که
 او صبر به بر و سده ملک از
 در دست و پا در جهان به
 ناصر فرزند وی و چه صبر
 مستند به مدد و جانش
 مباد که در این احسان و دوا
 حاضر بود و جویند از مادر
 هر روز و دست همای
 مانده که دعای او بود و نوبت
 مستغنی و صبر به صبر
 از دست و نوبت و دگر خشت
 ناست که می زاید از آهوی نیت
 محب و دوزخ و دوزخ و دوزخ

الفتنه الله که صبر بنی سلطان
 بونص ملک ناصر درین عالم
 شاه کی کز خوفی بیدار نیست
 کادش همه حال نگهانی نیست
 سر شده از حدی که از که
 او صبر به بر و سده ملک از
 در دست و پا در جهان به
 ناصر فرزند وی و چه صبر
 مستند به مدد و جانش
 مباد که در این احسان و دوا
 حاضر بود و جویند از مادر
 هر روز و دست همای
 مانده که دعای او بود و نوبت
 مستغنی و صبر به صبر
 از دست و نوبت و دگر خشت
 ناست که می زاید از آهوی نیت
 محب و دوزخ و دوزخ و دوزخ

ای که بادش داد کار فرزندش
 نایب بکر و نایب نواز جوان
 هفتاد و نه و عویم نوازان برهان
 دو عهد ظلم چون تو نیست باستان
 چنین نام نگو شایسته آسان
 عدل و انصاف را بخت که همان

در این

لب و زلفش ای لعل معین
 فدت نامت در باغ گلشن
 بدین نازکی و بدین نگوشت
 بری جوان بودم من
 با من ما که در سر سر
 اگر در دین باور و یقین کنند
 دل من بود و دوستدار هوا
 هر ساله کوی بیانات جاوید
 الا ای دل خیز گریه زین
 نباشم ز لایبم خاستار
 گران و گران که تو بر کنم
 بدایم که نیرنگ دانه و فن

زامن بجز آن مون کرده ام
 بنوبه شکستن سزاوار نیست
 سر خیزان مهرمان شاه داد
 عجماس و سر بخت است
 عجماس و سر بخت است
 در سر و دی و در سرش

در این

به و ناز ناز نه او ناز
 شهریار ای که هست
 و در سر و سر و سر
 چنان خرم از داد تو گشت
 ستم و نکر و است و در مرد
 زبان تو با داسی متفق
 ز خلق است مرخلاق را فری
 ندانم و دین سرز بکن که نیست
 گریه بودی از شاه خادای جوان
 نهی و آکون و سر و سر
 نکاو من آسوده بود و گشود
 لا با و بد و خاموش گشت

نصیب خود با طرب و دلربا نصیب خود در دین

در مدح امام زمان

ای موی منور و مشنه نامیان
 ملخو او و دلا شوب و علقه
 بوی از سره لغت بود مشک
 پیش رخ و بالای تو بخل
 سرخی ستاند از لب صحن
 جو گیسوی تو فتنه چکل
 از بهر ندیدم هیچ کسند
 بکشی از سر زلف مشکبوی
 بومر زلف و رسته
 مهدی مظفر امام عصر
 دودوی زمین جنت خلد
 بر مسند مشرق و سر پر حکم
 در حکم و محرابین چرخ گردان
 ناو چهار هیئت که بود
 محکم نشود خیمه به سوزن
 کشف بودش ناخدا بکار
 مساعد معن و مسینه پریان
 دلیند و دلا و دین و دلستان
 دلت اندوخ رنگینت از غول
 ماه ظلت و سر و بوستان
 بجاده و با قوت و ناردان
 جو ابرو بیت ای قبله بیان
 وز غالیه نشیند هم از غوان
 خواهی که شود مشک و لیکان
 من مدحگر صاحب اثر مد
 امبدام شاه افروز جان
 بر کون و مکان امر اودعان
 هم با خدا هم خدا بیکان
 چون گوی که در حکم صولجان
 از حق به دار می همان
 ایمن نبود دگله به شبان
 نیا اینکه مساندش بر کران

با هر چه که سر

چون هر چه سر

سکر سر

پوشیده نماند جز برای

روشن کند از نور خود چمن

روی که در دین

انگشتی مصطفی بهشت

آید زوی پاریش فرود

خاصان خدا بشن تر و خوشتر

مشور و غنا به دست دادند

نوناخنر او و بیباخنر

ای خسر و اسلام شادند

عمر و رکاب حرم

مرجعه بود حسن مهاب

تجربه مکر و صفت عوالم

هست بر سر و دین

تا هر چه اندام و عمل زین

آمد بفرخی مد فرودین

آورد بادوی کل و دین

کریم و محمد و علی و...	در چلویم اندر شو چو دین
مردم سرم سره...	آن نیت کله بل بود نیت
سرم سرم سرم...	اژ در بوم دم زهر سر زایلین
ما آنکه جمع...	دم سرم برادم چو ماه نثرین
هر سر که گویم...	آهت و غنوس و غنا و نیت
به دوی نو گویم...	بر دوی بن آهت از نیت
به خدمت عالی...	دعای مردم با بکام نیت
احوال من...	اینست نه بل صد هزار خدین
با و دگر...	بر حضرت نفا و داد آمین
اسر شده...	مردم هر از آتش دعا و نیت
کوف هر...	نوشته بر او بر چو شاه نیت
طبع...	دست او در دین و دین
با فکر...	با فطرت معق و دست افش
که دارد...	کشم و سزم آورده بخشین
من مردم...	چو نو کس بدیدم مرد نکین
جز در کف...	چون با کرم اندر سر او نیت
کره و...	گفتی همه را دست که در نیت
در پیشگاه...	چون جنت و موی جلوسین

چهره نو...	چهره نو و دکی در نیت
باشند...	باشند خندان و نیت
نادیده...	نادیده ما دی و نیت
معشوق...	معشوق می بود و نیت
در طشت...	در طشت می بود و نیت
گویند...	گویند این شهر هاست و نیت
در مدح شاهزاده نیرمال	
کار...	کار و ساز گویند و نیت
پایه...	پایه هر کس غلغله و نیت
گویند...	گویند نالی و نیت
خواه...	خواه را با کاشانه و نیت
هست...	هست ناز و اگر بسوزد و نیت
حافظ...	حافظ و کرم و نیت
شاه...	شاه و نیت
حس...	حس و نیت
رک...	رک و نیت
بعضه...	بعضه و نیت
کر...	کر و نیت
مار...	مار و نیت

دست آنکه گرفتار توین و کین
و سوزی حسانه و سوز و
سوز و سوز و سوز و
از سوی توام خانه پند منبلی و
بر گوی که امشب برین خوابی و
تا نه که مرا امشب کاویت ازین
خوشبختی را چون نامر و
فرمانی داد در سر و
خوشبختی را چو زبده و
بر حلقه سلطان جهان چو زبده و
چون که بر باد صاکی چو زبده و
ایستاد و پند و سلطان و
دخلد و چو زبده و
شعر و پند و سلطان و
چون بدعت همان خوابی و
اسلام می گیرد و عهد نوایا
و عهد نوایا شده شد و
منه که بخشش چو زبده و

[illegible]

نه در فتوت کس ما بر مش
نظرش باشکوه گردد سر مرا
مرد سر هر مرد در تمام
و صفای عجزان هلاک و بود
شد است و پور هنای دیگران
بزدلی و جفاست آفتاب ما
ای ... و احسن رسا
باب هشت که هر که بشکوه
بجاست جز نود و میان چنان
هفته تا که در جفا و شاخ کل
نومند صفت باش و حاسد

در مدح میرزا آقاخان صدر اعظم

در میان رفتی و فرخ جان بداد
 سحر ز جوی و حرم ساد و رامگار
 عید از ام و وعده با ملک
 دوش باستان بی روی عجز افتاد
 ساغر بودی و خنجر بکمر بودی
 حیدر باز آمد و کشتن امیر و ملک

هر کجا دست تو آغاش را است
 در غزنی و پیر و نری و پیر
 سر کشان گرنه بنگاه تو آید
 ندو باشد که سبتم هر شهر از جهان
 در حلقه و عیال و عیال و عیال
 صفت حبشی داری بگه با داشتن
 هر خالف که خالف تو بداند
 خطاکم نام من را بکس
 باش ز لب تو پیش من خند
 نکاشتم بر من صد مهر و مهر
 ار که کاغذی را در روزی
 ناشود بستان خرم بهر فرود
 بکنو امان را طبع خوش و خرم
 پادشاه که و لشکر کن و آواز بگر
 در مدح و در مدح و در مدح
 مسداده جو عهد نامداد
 تو گفتی بی شور عاقلان را
 و با بر من هم نام نیکوان که چون

هر کجا پای تو آغاش را است
 همه آن حدت و بود و بود
 سر شمشیر تو آید همه را با اگر
 در شهر و شهر تو دم لایه کان چون دیار
 که مصای و صواب و خلایق تو کند
 محضر موسیقی داری بگه مادر
 نغز از گنج مرغ افند و از جام بجا
 که خالف تو کند ابلت و همتا
 ما شایا موکب تو روی خند تو هر
 شرف و هر و فتح و فتح و فتح
 بملب و چون با و خورم افتاد
 و غرا و درام و درام و درام
 بدست لایزال حال درم و درام
 باد از دامن تو دست و آواز گونا
 زهرمان بهر

خند مرسته و مرسته و مرسته
 در شکسته و بجا و در شکسته
 نسیم که ده بکوه و در میان رخ
 پیش طاعت او ماه یا خنر بزم
 می نمود چو در و در و در
 ر بود مادر و زلف و زلف و زلف
 و او عاقل و درم و درم و درم
 زهر آنگه بر خشار او کنند نظر
 می سپارد و از عاشقان گریه
 مرده و در و در و در و در
 چو او بکاخ و آید با و با و با
 شرف و شرف و شرف و شرف
 بر غن و زکوه و او و او و او
 و در و در و در و در و در
 بیک پاست و جفت که در کون
 اما و در و در و در و در
 هر سپاه و عیال و عیال و عیال
 و فاش و در و در و در و در

مزار عاقلی و مر و مر و مر
 نکند و درم و درم و درم و درم
 ز فایده و درم و درم و درم
 پیش فاش و درم و درم و درم
 سپید عاقل و درم و درم و درم
 شریف و درم و درم و درم و درم
 هزار و درم و درم و درم و درم
 زهر آنگه با و با و با و با
 نظاره و درم و درم و درم و درم
 او المظفر و درم و درم و درم
 چو او بکاخ و درم و درم و درم
 شرف و درم و درم و درم و درم
 بر غن و درم و درم و درم و درم
 و درم و درم و درم و درم و درم
 بیک پاست و درم و درم و درم
 اما و درم و درم و درم و درم
 هر سپاه و درم و درم و درم
 و فاش و درم و درم و درم و درم

باد جشق آمد و در شاخ گل بد
 پیرایه حوسن گلزار از جور باد
 باز آمد جبار پس انداختن بد
 باد صیازه کرد و در غنچه گزند
 هر تماشاگاه نابصر گاه عجب
 پیوسته اندر مرغان پاکیزه گشت
 کند کار و در میان دانه
 ماند چو ارمادان باز سپید دم
 خضر ام امام قلمبر که هست
 ناقص بود سخن که اندر مدح
 در هر سو حسن و زور و نو
 چون از عطای او عیان او حق
 سود جوهر با نور باد
 ایاد رسیده عاده که کرد
 در کاه ها خود و سودای عمر
 این نیز بر ساقه نوحان و دران
 در هر دو مری که کرب و خوار
 چون بولند و در سود و در

نادر مستخر این بودی در لاله
 در پیش و در یک در پای بد
 چو ناله که پارسا این جنت بانه
 چون حاجان بطریق طاهر
 هنگام باز گشتن از راه و راه
 چو ناله بود و گوید و در راه
 ماضیال معذب و فکرا معالیه
 سوده سر حور و در آسمان
 معشوقه در هر چون کوی و ناله
 نا آمد آفتاب ز ماهی موی
 نقاش گشت ابرو ها و زلف و نگاه
 لاله لبان بجز از عقیق و رخ
 بلبل هم خواند طنوب و کلام
 که درستان لیلی و که قصه در باب
 چون گل نقاب بکشد از قند و ناله
 نه زاده مطهر با طهارت و راه
 سدل و مبد و سر و در دست
 چدر و زلف و در پیش و راه
 که آب جوی مانند اشکال دایره
 و در عود و در سوخته و در عود
 صلصل هم خواند بر طنوب و راه
 هر شب کشت سرخا و در کلان
 مدح امیر و در آن و در راه
 ناله و ناله و ناله و ناله

با شیخ افکار را باشد مغایره
 شاهانه مغایره اوراست
 افکنده در خطر ها و در چو
 چندی که غایت ما را کش
 طعن زد که کی جبر ها گرفتار
 ای در ره بر راه بر دست
 ادمت شوند گدایان
 به صاع و سقده نبود جده
 آنجا که نارفته کند سر
 بیع تو به خویش گدایان
 دشمنی و بیانی و نیک
 حلاوت خواستند دست
 در میدان فتح چو با شومینه
 میدان کفر پراز خون روز جلالت
 اسپهبد دگر پدید آورد
 از سبک برهنه جزو شد
 گشوده دام خرم و مرید
 پیرانم فلک به وصف حاتم
 مادی او خرد را باشد مشاوری
 سکه هر چه است به دست
 آوی خطر نیافت کسی بقا
 خواهد بر وی چو نوزد
 نه گوشت او هزل و نه چشمت
 با من بهیچ نکند کس مغایره
 و صفت و و در ایام
 خود را از صاع بگذاز
 آسمان تو شد در سر
 گوشت و مرغ شد مدان را
 که از شکار حرم شود سپهر
 کس را در او نوزد هر جور
 در مهبوت است خروچ باقی
 ایوان کفر پراز دود
 ایوب و فرج آمدی او را
 فارحام باشد اسیر
 نهد که آردی سرش بران
 خون شد مدان فرج او

نفت او شعله خلدنم خاند
 به موسی و برادرش کافران
 ای که باز آید حکمت آفرین
 در کتاب کون و نوش و کائنات
 گفت و اندوه سرش کوه آید
 آفرینش و وجود و پایداری
 و او را به سحر و جادو
 و هر چه در دهنش است
 نادانان و سحر و جادو

در معنای نیکوایان

بسیار است که از نیکوایان
 مردمان او را می خوانند و می شناسند
 گویند و سخنان او را که هر چه از او
 چهره اش می بیند و می شناسد
 و می گویند و می شناسند
 و می گویند و می شناسند
 و می گویند و می شناسند
 و می گویند و می شناسند
 و می گویند و می شناسند
 و می گویند و می شناسند

سر که بر سر من نهاده
 حیرت انگیز و شگفتی من
 روی او پشت به من ایستاده
 هم وقتی مطلق است هم وقتی
 و اما با اسد و سر و هر حکم
 جسته است و یکی در پای کمرش
 انبیا و اولاد او است و جادو
 ما و برادرش و هر چه در او
 فعل را است و شهادت و هر چه در او
 گر کسی که به نیکوایان
 مستقر است و هر چه در او
 و هر چه در او
 بشود که در نیکوایان
 که می شناسند و می شناسند
 که می شناسند و می شناسند
 و در نیکوایان و هر چه در او
 و در نیکوایان و هر چه در او
 و در نیکوایان و هر چه در او
 و در نیکوایان و هر چه در او

همه در دوزخ اند ^{نمی}
 گریه و زاری ^{نمی}
 مری در دوزخ اند ^{نمی}
 دوزخ دوزخ و دوزخ ^{نمی}
 مری در دوزخ اند ^{نمی}
 ای تهمت می نه می ^{نمی}
 ساعه: ساعه و ساعه ^{نمی}
 ماه کام می ^{نمی}
 شاه شاه و شاه ^{نمی}
 یو و یو و یو ^{نمی}

در عهد عهد عهد

همه در دوزخ اند ^{نمی}
 دوزخ دوزخ و دوزخ ^{نمی}
 ساعه: ساعه و ساعه ^{نمی}
 ماه کام می ^{نمی}
 شاه شاه و شاه ^{نمی}
 یو و یو و یو ^{نمی}

همه در دوزخ اند ^{نمی}
 گریه و زاری ^{نمی}
 مری در دوزخ اند ^{نمی}
 دوزخ دوزخ و دوزخ ^{نمی}
 مری در دوزخ اند ^{نمی}
 ای تهمت می نه می ^{نمی}
 ساعه: ساعه و ساعه ^{نمی}
 ماه کام می ^{نمی}
 شاه شاه و شاه ^{نمی}
 یو و یو و یو ^{نمی}

به کبر و شرف و سدر
 که در کار تو ماندند و گشت
 کند فکرهای ظالم
 همان کتنگو بد ما
 مرده بود که بخت
 بود سه عذر باشد
 سخن گشایگر پیران
 لا ماس و در اندیشه
 و نه را باد نیکو ز کرد
 بود صد و لو و شرب و نوش

در مدح شاهزاده جهانگیر

نگار هیچ چو کعبه کعبه
 بغیر و آزاد و انجمن
 چراغ هدیه کو ان طرازی
 برج گلزار و شوق باز
 رام و در و از تو تک
 بر افتاد و زگریم خند
 شک و بلا لعلان و بشا

۱۰ سب و جود و سخا
 که در کار تو ماندند و گشت
 کسوف که سلسله
 کند نیکو با همه در جهان
 بود هر از آن و پیاوردی
 الا ای خداوند فرخنده
 بزم اندوه و غم و کمال
 خود باشد آموزگار و یق
 بزرگ و مردی و آزادگی
 صفا و صفای و پاک
 فتوح و فتوح و جهانگیر
 مرز و روی و قلم و خط
 هدایه و واحد و قلم و خط
 کوی ماه و ساسان و سر
 دای و نو گویند مردم
 عجز و آن آفتاب و لطف
 های و نو گویند مردم
 اتان سر و سپاه و رحمت

گاهی جو مری دلف و نه
 در جزو سحر و سحر
 حاسد و بد غیر باور و
 در حد و حود و حد و
 مرز و مرز و مرز و
 گوئی که سحر و سحر و
 دم و دم و دم و
 کام شود از دست و
 تا باد هی من و

نایب چندی بر بخت کافران
 نایب چاد امیر المؤمنین در کافران
 تند و آتش کار بود در
 هم و لایق هر چند در راه
 دیدی رود بخت دم و روزگار
 در جبین روی و خورشید خفته
 چون که خورشید در نگاه سحرگاه
 بپوشانند تا سر بر سر کوه
 عرصه عالمی که در پناه و آسود
 گشت حق در دست حق جلای
 سوی پیران آمد که خدای
 دوا عباد را طریقی و حق و سعادتی
 اندوخت که خود را بر سر کوه
 می بر کردم حد و دیوی و خدای
 هم را داماد شد و حسیه
 رود بود و سینه در دست خود
 مزده و عذر و صواب و سواد
 حسرت گوشت و استخوان و استخوان

عدد حد آمد و در عدد حد
 ماند و بود در هنر جبین
 حشره و در شاد و سینه
 نام و نماند ای آنکه در راه
 خرد و اگر بر سر کوه
 ای پنهان و در خورشید خفته
 عدد حسدی و عدد حسدی
 در راه و در کوه و در راه
 تله و سن و در راه و در راه
 در جبین و در جبین
 یاسی که سر آرد روی حال و دل
 بحکم ز نو گریختند که در راه
 راه و در راه و در راه
 بجهت و در راه و در راه
 پستی و در راه و در راه
 در راه و در راه و در راه
 خط و در راه و در راه
 شکسته و در راه و در راه

از بخت و امانت با ما صغری
 سوز و در کمال بدیدند
 در پیش رخسار تو که لعل تو
 حاشا که روی مستی به صغری
 بگشاده می گیر اگر نه که
 معنوح ندر مستی و در
 ناسر و سهر باذن اند چینه
 در باغ هانداری جود بحال

در مدح ناصرالدین شاه
 یاری و یار و یار و یار
 در پیش رخسار تو که لعل تو
 معنوح ندر مستی و در
 ناسر و سهر باذن اند چینه
 در باغ هانداری جود بحال

در پیش رخسار تو که لعل تو
 معنوح ندر مستی و در
 ناسر و سهر باذن اند چینه
 در باغ هانداری جود بحال

کوفت مبلغ دار نهشتا افند
 دارش حدان کسری و حاکم
 پیر وندی و معاند و فرزند
 شاهی نیامد است بدین خور و نگر
 نامکنت جز بخوایش و نگر
 هر چند از کشتی او را سیرت
 نایر کند ز روی زمین و نگر
 ماکنتی اند و نگر که نگر
 عید بار ۵۵ و حور و نگر
 کابشان نثار اند و نگر
 نبل و نزار و جلد و نگر
 آنجا که عزم باید چون با نگر
 طبعی که بشکفتی تو و نگر
 چونه سست روی هنر و نگر
 ما او سیاه و سیاه و نگر
 در دهان که است و نگر
 دیگر و نگر و نگر
 صد و نگر و نگر

یاری و یار و یار و یار
 در پیش رخسار تو که لعل تو
 معنوح ندر مستی و در
 ناسر و سهر باذن اند چینه
 در باغ هانداری جود بحال

در پیش رخسار تو که لعل تو
 معنوح ندر مستی و در
 ناسر و سهر باذن اند چینه
 در باغ هانداری جود بحال

۱۰ شتران را بر اندر سر درخت
 خواهد چید و بدو علف را بخشد
 صد گاو اسیری و در این کار
 سهصد نفر و گوسفندان را بچهار
 لهر و چهاردهم نو جان کند
 هر شتران نصف و شتران
 ناپدید و بار خرم آید بپوشان
 گیتی نو و در ملک تو کبر و ملک
 در حیدر باد عید هر هم آرد
 در هیچ میرزا آقا خان صد اعظم
 کوئی که بقیه زده سر از سینه
 سر از سینه و چشم من او را چینه
 شد و گز و حلقه و حذر و شکنجه
 ماران و بند و نور سحر و سینه
 چو کان بود گوی که از خبر و روز
 چو ماران بر اندر سوار و سینه
 در خمار و لغز و زشت و لای و کای
 چون زلف و پیر اید مشک و زلف

ولداده او و زنی بی فتنه نماید
 کوچک و هفتی و او کار و دشت و دشت
 گریه که در سر و در حلقه و سینه
 صدر و حوضه طایع که هر حال
 در عمل و کاه و سید و فصل بود
 صد و هفت و هشتاد و در سحر و
 عریزه که هر لحظه حلال و دوش و
 امر شتران و ملک و ستودن
 مشغول دل و جان و بند و گز و شاه
 در دشت و صد کف و گز و سینه
 ی بار حادی که ترا از خبر و دشت
 شایسته و ذرات و چون نو و دشت
 از حرم نو و پاس و کف و گز و سینه
 کلک نو و ساند و دشت و دشت
 کسرا نو و دشت و کسرا نو و دشت
 هم حلقه و سینه و هم سینه
 پل و پل و پل و پل و دشت
 و دشت که فرمودی از خبر و دشت

2

[illegible]

در طرح انباشتگی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

عبد مصار و مومنه و فتح سال نو جان بدو حلا بر هوای

در صبح صند

ایکه از بولک بنفشه لاله آفرین کنی
 لبش پر دین با گوشه و زلفی باده
 چون بیت لبش بر جان خطم آید گو
 جسد و خرقه و عارض بر دستش آید
 در رخ بر عرو و عارض بر بانه
 خشم بر سر کمری و جان بی بند
 دلت طار کار رختل عکس بر بون
 حاتم بر دلت و جسد که کو می
 جو طار عام و عشار که صد
 مد اعظم آفتاب که هر اصل است
 مریدان و مومنه از پنهان تو آید
 دانش آموز و کس در و جهان نشد
 مایه اورد اگر سنجید خواه بایست
 حقه عالم معتبر که کو ساید
 نادر باشد که هر روز ساید
 ای جده ای که در صبح جاده و جاده

از چهره حق با وفا داران جفا آید کنی
 در سبب ای روز و ماه و روز و روز کنی
 چو کفایتی سست مکن یاد را مکن کنی
 اسیر بدست ستمی جبهه و پو کنی
 نو جان از ناله پنداد و مهر نشین کنی
 جور و ستم کار جهان در سر کنی
 بگشای چون ستم بر آن نشین کنی
 چون من از تو بوسه خواهم ایول بر کنی
 گریه دارم و آسایش را مکن کنی
 که سلبها پیش از این خوشتر از آن کنی
 مکن که در دوزخ - پند و جود کنی
 در دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ کنی
 دامنها کند در دشتان و باغ کنی
 حدت انداد و مری معنی بعد کنی
 نادر حسد و امر و دوزخ کنی
 صفت این پند و بد و دوزخ کنی

مر محمد جو صد طایر و سکه آفرین کنی
 رهزارد و سال و سن و چو سبیل
 آن عقیبت سدر و بان و دایره
 ذاتش نشو و دین و دین و دین
 رکنی جو رحمت که در دستان و دستان
 ملک دین و جاهد و دین و دین
 هر که دوزخ و دین و دین و دین
 حواحه و سست و دین و دین
 سر کتی که در دین و دین و دین
 عیون که در دین و دین و دین
 مدح حق و چون عرو و انظر و آتم
 نیت شری و دین و دین و دین
 آنچه و دین و دین و دین و دین
 ناهان باشد ملک و دین و دین
 عبد صحر و دین و دین و دین

از جهان منسوخ نام حاتم و دین
 شهید و دین و دین و دین
 معجزه و دین و دین و دین
 چون تو است و دین و دین و دین
 آن حواله نکاد از دوزخ و دین
 رانده و دین و دین و دین
 نویسنده جان و دین و دین
 صد هزار و دین و دین و دین
 ناچین و دین و دین و دین
 دین و دین و دین و دین
 دین و دین و دین و دین
 شاعر و دین و دین و دین
 نابد و دین و دین و دین
 کاسر و دین و دین و دین
 حریفان و دین و دین و دین

در صبح صند

نگار بنان و دین و دین و دین
 خواهان از سر کوی آینه و دین و دین

نمود و دین و دین و دین
 سر و کوی و دین و دین و دین

یکی از صد هزاران مرغی چون
 مرد و مردان و نور تو هر مرد هر کس
 حال تو کس را بد جوایز تو کس را
 ره برشته داخل چرخه بر تافته
 الا نا از پس نشین فراز آید کز
 بیانی ناز منشی باید نازمانی
 همه روز نور و زده ماه نور و زین

در مدح مستوفی الممالک

عهد مباد که آمد سال پیرانی
 و ده که سپر کشتم دین طاعت بیانی
 ای آشنای زاهد و نماز شایسته
 گو یا بوده اسرود بالویم آشنای
 کز اسب بهر پای به ملت بر طوط
 برادر پارسی بکن از یاد مست
 خاصه سر از در حلقه ها
 خاصه که حبه از در حلقه ها
 شکفته سوس در باغ سست
 ملوس خفته غایتی چون مهر و پادشاه
 در باغ کز نظر و گاه از هر کشت
 مست و صالیه ای پند در روزی تل
 در هار خلد پیروز و کلستان کشتا
 در جوستان هر روز بلبل غزل ای
 مستوفی الممالک آن حاجه که نبود
 یوسف من مست خورشید و پروانه
 صانع سر پرند و کامل بصیرت و راه
 بر سر بر باد و حلقه و ده ناز

جاست نکم - مغرور از کبر و از تو
 داند که هر چه در دست تافته کس
 گاه اندیشه هرگز این نری جاست
 فرشت خود سپهر و خورشید و خورشید
 او را خود سرشته با سپر فرشته
 در عالم چون ز صدف و لطف خورشید
 بر منند و ناز من عقل بهر من کاد
 بر بالین رگ خوشه بر من
 از حوا کلان زاناد دنیا و در حلقه
 در اسرود و ناز من و ناز من
 موجوده الحضا بهر خفته العجبه
 ز سده هر چه هر چه هر چه هر چه
 اندک شریف الفاظ از گوهر شیشه
 بوبنده و با خلق از ناز و خشم
 رود سار حلقه و سار سار
 در یادگاه سلطان مهر و رضای ایزد
 خود و زو خوش شاد و در خوش شاد
 بر ناپدید از بزرگان کاری که از آید
 آزاد کس نخواهی آدم کس نکاه
 جز بکوف بکوفی راه بدی و تو
 در پیاده مر و قوت سر و قوت
 بحد و شرف من از امر و ناز و ناز
 ناچار که ایشان تاباد و ناز
 خشم نو و دنیا می بر خور و چنانکه
 نو دور و عدای می هر چه ناز
 داند که هر چه در دست تافته کس
 فرشت خود سپهر و خورشید و خورشید
 در عالم چون ز صدف و لطف خورشید
 بر بالین رگ خوشه بر من
 در اسرود و ناز من و ناز من
 موجوده الحضا بهر خفته العجبه
 ز سده هر چه هر چه هر چه هر چه
 اندک شریف الفاظ از گوهر شیشه
 بوبنده و با خلق از ناز و خشم
 رود سار حلقه و سار سار
 در یادگاه سلطان مهر و رضای ایزد
 خود و زو خوش شاد و در خوش شاد
 بر ناپدید از بزرگان کاری که از آید
 آزاد کس نخواهی آدم کس نکاه
 جز بکوف بکوفی راه بدی و تو
 در پیاده مر و قوت سر و قوت
 بحد و شرف من از امر و ناز و ناز
 ناچار که ایشان تاباد و ناز
 خشم نو و دنیا می بر خور و چنانکه
 نو دور و عدای می هر چه ناز

سمطات

آمداری هفت اصبه جودش
چون شمس بدو حشر در کانی
گویی چو باغ عدد حرم کشیده
بدو کل و سلسله حشر با حشر
کس نبیند و بدو حشر را بوجد

لبیل آمد باغ زاغ برود و رفت
بر بوسانند و نای فاختگان پرست
کرده کون باغبان از گلزار لاله
دود و شبانی خورد و دم پرورست

گاه بروی من که لب لب جویبار

ما صبا صبح بر کل سوری
عاشق برای کل هر صبح سر
عمد ساقی کرست و سلسله
خوردی در صبح سر جویبار
خاصه که بار و دشت گل بسیار خواهد

دل هر بامداد نصیب دشت
که کل سحر ز کل در دشت
ببیند چون باغبان گلبرگ خوش
گویند خوش خوش بدان لب پر دشت

هیچ نمودم گان کاری با خوشبار

چون نگری باغرا معدن بیدار
چون سیر و دغا کان در جوار
قطره مانده بجز در منقذ
چون دم حور بخت باد مودت
گویی بوستان باد بر لب حور کاد

بادهای بیباغ مشک مرده
چون خط خوان بر اف مینو
گلبرگ خوشبار در کل پرده
شاه شمس عدد سحر و حشر

کار هر روز گاه سباح چار

با صفتش اندوه طبله عشق کشت
ابر بکشت اندوه و شکر گشت
باغ پر از گل تماشای رخ بد کل پرست
شاخ سحر این و مو باران ماست
قطره با باران مگر بوی خوش گوار

جو در دشت باده یوده
چار و دل غاصب پرده کز
حشر کرفت کونند پر خندان
لبیل بر شاخ کل و دشت حشر فرود
مسکین و عشق کل با شکر لطفدار

مهر شود عشق و صدمه ادو کل
خود بخواره مرغ همی سوزد
ما خوردن بدد کور و دشت کل
چهره بدد و دشت که بهای کل

کل جلد و دشت سر لعل بار

گشت هواش گوار از دم بخت
آمد عشق از دشت خوش و دشت
هر چه سوزی بیباغ پای کل بر دشت
لبیل گوید کونند بر سر دشت
با دافترخ بیباغ آمدن شهر بار

آه که سار دده اح و نگار دشت
نختر سوزد و دشت باغ عمار
حقوق ملت نجم دین حرم دشت
عصر حور و کرم ناصر دین پادشاه
ابر جنگام بر حشر جنگام باد

عصر و دشت و دشت عمار
عابد و دشت حور و دشت
کج به مناد گاه بود پیش باد
دولت و دشت و دشت دشت
گویی دشت و دشت دشت دشت

دستی جرد دستاه دوی سقیر
مردود مقتد افعی مد جریب
نیم چون بازه آموخت
دعوت و شور زم گسه کوه در مس

کر مکی ملک دهنه دسان بر

باز دهنه حرام گرد بر روی
محکم کسب سحر پیل ستم شود
گردن گرد کشد بر نه میوه
حرم دوری کشته یک دهنه شود

ماسد دهنه دهنه دهنه

پنه بدو دگر سع کتوب
سمنوی پنه دهنه دهنه
حرم دهنه دهنه دهنه
مرد دهنه دهنه دهنه

مرد دهنه دهنه دهنه

آهنه کرم دهنه دهنه
کاه سقیر دهنه دهنه
سار دهنه دهنه دهنه
کوه دهنه دهنه دهنه

دهنه دهنه دهنه

مرد دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه

دهنه دهنه دهنه

دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه

دهنه دهنه دهنه

دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه

دهنه دهنه دهنه

دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه

دهنه دهنه دهنه

دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه

دهنه دهنه دهنه

دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه

دهنه دهنه دهنه

دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه

دهنه دهنه دهنه

دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه
دهنه دهنه دهنه دهنه

دهنه دهنه دهنه

دلزدل خود را سواد کبر پوشد

لسل بدرد عاسق با برده بر سر

کم شاهان است بچاوه بیز نایج به سیزه ویرا که هی نارد در نایج

مرحرداد و عه چو بار منطرح کم سب حق در نور خود است نایج

ناحوی صیانت سحرش نایج

شکت صاعده سیاه بار نایج

سوس یک ستمع بر امر و عاید رکس سکو زح ورد و حنه ماند

عنه سکو ح ورد و حنه ماند لاله سکی عاشق و لیس و حنه ماند

لسل سدم عرب آموخته ماند

خاموش ماند و ایام و نایج

لسل هر تن است سحر سحر یزد گوئی که جو من است سحر سحر لا بر آید

اخواص که بد و لیس و سحر سحر نام و لیس و سحر سحر سحر سحر

درد است و بد و سحر سحر سحر

کم مدبر دکان سحر سحر سحر

فرجده نالمت سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر

درد سحر و سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر

ما که به خداداد و سحر سحر

نقد و چینی با بد نایج نایج

دوی چه هست پیرا نایج نایج بگر نایج او کار مالک و دشت

بگر نایج قنتر که خوش کرد و فریاد چون دشت و لیس و نایج نایج

درد و سحر و نایج نایج

نایج نایج و نایج نایج

ای نایج و دیران و نایج نایج دولت خود و نایج نایج

آباد و سحر و نایج نایج نایج نایج نایج نایج

درد و سحر و نایج نایج

درد و سحر و نایج نایج

سحر و نایج نایج نایج نایج نایج نایج

سحر و نایج نایج نایج نایج نایج نایج

سحر و نایج نایج نایج نایج نایج نایج

سحر و نایج نایج نایج

سحر و نایج نایج نایج

چاونه بخشنه و نایج نایج نایج نایج نایج

نایج نایج نایج نایج نایج نایج

سحر و نایج نایج نایج

سحر و نایج نایج نایج

از حد مالک آراسته کردی سحر و نایج نایج نایج

کاری که نایج نایج نایج نایج نایج نایج

سحر و نایج نایج نایج

ملکش یزید و یزید و یزید و یزید
 خواجی شریف و یزید و یزید و یزید
 فکر و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر
 بدخواه و بدخواه و بدخواه و بدخواه و بدخواه و بدخواه و بدخواه و بدخواه
 خدمت خداوند زما را و خدمت خداوند زما را و خدمت خداوند زما را و خدمت خداوند زما را
 از خدمت خداوند زما را و خدمت خداوند زما را و خدمت خداوند زما را و خدمت خداوند زما را

آمدن سوال ماه از یزید و یزید و یزید و یزید
 دایم و دایم و دایم و دایم و دایم و دایم و دایم و دایم
 ناسر و ناسر و ناسر و ناسر و ناسر و ناسر و ناسر و ناسر
 صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح
 من و من و من و من و من و من و من و من
 از کد و از کد و از کد و از کد و از کد و از کد و از کد و از کد
 خیز و خیز و خیز و خیز و خیز و خیز و خیز و خیز
 مستم و مستم و مستم و مستم و مستم و مستم و مستم و مستم
 بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد
 دفتر و دفتر و دفتر و دفتر و دفتر و دفتر و دفتر و دفتر
 با و با و با و با و با و با و با و با
 مرد و مرد و مرد و مرد و مرد و مرد و مرد و مرد

یکه و یکه و یکه و یکه و یکه و یکه و یکه و یکه
 دایم و دایم و دایم و دایم و دایم و دایم و دایم و دایم
 باد و باد و باد و باد و باد و باد و باد و باد
 خدمت و خدمت و خدمت و خدمت و خدمت و خدمت و خدمت و خدمت
 خواجی و خواجی و خواجی و خواجی و خواجی و خواجی و خواجی و خواجی

آنکه عطا و آنکه عطا و آنکه عطا و آنکه عطا و آنکه عطا و آنکه عطا و آنکه عطا و آنکه عطا
 نجه و نجه و نجه و نجه و نجه و نجه و نجه و نجه
 مرد و مرد و مرد و مرد و مرد و مرد و مرد و مرد
 خاهر و خاهر و خاهر و خاهر و خاهر و خاهر و خاهر و خاهر
 خاهر و خاهر و خاهر و خاهر و خاهر و خاهر و خاهر و خاهر
 ختم و ختم و ختم و ختم و ختم و ختم و ختم و ختم
 گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 مرد و مرد و مرد و مرد و مرد و مرد و مرد و مرد
 باد و باد و باد و باد و باد و باد و باد و باد
 مرد و مرد و مرد و مرد و مرد و مرد و مرد و مرد
 این و این و این و این و این و این و این و این

ناصدار رسد نالود رشت حوس که کرامت صاهر کس رخت
 پخته دوی گنار کرد رخس معطر بود بر دامنش بر دوس
 حوسست خوش سرین بهر دریا
 ای کجاست و عاقبت و بدل حلو و حلوه عظم حلو و حلو حلو
 هم حبه بزمه منیف جلیل طبع جواد زافیه سلسبیل
 نسبه آرد آب دهد خوشگوار
 جرح هر روز کوکب دی پیش نوا کرد کرد عوی خری
 شیران دعبه شوند چون توغیر چه بیل و دم بدم کار بری
 کلک بهشت تو چون شیخ بهشت واد
 همدرد عدل و رای چون شری رای و چون سنی در از و دریا
 دعدن نوع حله و نوع کما نفع آید و در چون نو کوف ما
 و آنکه بهر من و تو بود و بد بشمار
 حلقه ای المایان حواس لیسای و سر و دنت مسر
 و طالب عز تو خفتن ز غاسن عز دوی و زادر طالب کاستن
 و آنکه نوق خلایق و عجب پرده کار
 تاد مار که بوست جان و دم از نوید مکر گتم با صمد
 راجع بامری و حق از مزینا ما خوشی و حیرت کف و حیرت
 که بخول توام و نیر و نخبه

تا بچند آسمان نابد مد آفتاب او بر مسند محم بر سر پادشاه
 داد گفتی بگر نام و ای و سار در که و حلو و حلو و حلو
 عید تو خنده باد و عید تو گدازد
 نو دهم آید اینک بفرخی آراست گلستان چون نگاران غنی
 بلبل می سراید شد مرخی گلین مکر فتاند چون مردم غنی
 مانند یار من بنکوف و کلرخی
 اطراف بچنان شد و کانی پاد
 روی مزین حله چینی منقر است چون دعد و من باغ و دلا و دلا
 گسترده از پرند یک نام فرشت است گلین ران سپید و سر مشرق
 ما فلهای که هفت خرم و خوش
 مطرب و دود و مر پاد و حار
 هر یک فستق و دلسای پاد دارد صمد که گلستان و سار
 باد صبا صبر و مدد و هار عهد دین و پیمان و دین و دین
 طایفه و دلا و دلا و دلا
 در ما با دود و دلا و دلا
 شکریه که در دلا و دلا لا چو پر دلا و دلا
 مدد که که نشسته دلا و دلا دلا و دلا و دلا

لسل رحمة تاسو سازند

و در عشق کما در سلسای

صد آفرینش از بخت و آفتاب چو بار چو آراسته داشت

لا چو روی چو ابرو سار کشت طاق و نو کوفی و در غزل داشت

ایر آمد و در میان بخت و بخت

گل که در باد بر میخیزد کان نثار

تدایع و هر چه در دست بود شد و سار چو بخت و درون هدایت

طس و مگر نه است کشتی هامون در سار چو در سار حسرت

لسل رحمة تاسو سازند

که در میان بخت و بخت

بخت و لاله در گنبد بخت و بخت در بخت و بخت و بخت و بخت

کشت که در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

نکند و در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

تاج و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

در کوها و لاله بران و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

خوشا بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

خاصه که در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

باناها و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

باد بهار که در هر دشت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

نادان بر غزل از دوان بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بلبل غزل را می شنود و در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

انفتاد و چو خان و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

نادان چو در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

مرد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

یا خامه کار و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

با آنکه سار و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

خوشبخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

خواهی که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

گویند احمد بن حسن و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

که بود بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

در زبان مال و جان کنی و اینها

شکر تو واجب بود بر من و بیکترا

ز نگرد آینه آوازه دانتا با کل و دیر با جبین گل سرخ

ناهر حیدر هشتاد باهی که بر یکا باقی رسد دور در کامکار دانتا

در گشت آزاد کار در هر دو ملک

روز تو باشد با شدی که بگذرد

آمدن باد چو آینه بکار بر طر پر زنده نام و در باره زنده

کان عین و عین اعلی که هاد زگر بر غزل و بیفته بجز ببار

چون زلفان بخت چو چو چو چو

نگد نسادر گل با دام و شد روی بر سر حاکم و بر سر شد

بوی خوش عیار همدرد در بر شد بر رخت گل بسیم هندی و مد شد

در باغ و باغ لبها و محبت اندام

هر شب کوه و دلا فرمود حرج در پس من و صراحی و هر دو باغ و

بر کف هم زهر صیحه اباغ نو شکاف و جاد تو امش و فراغ نو

ماند بسیم و بر بایک در بوم

در کوه و ابرو شاند مکر می فرد و سرباغ گنو دند و می

تدبیر و تدبیر شوم و می بینان هوش مستور و در سر

بلبل می داد و آید از دل و آتش غم

از روی گل نیم صبا پرده بد کشید بلبل با زندی گل خوشتر و بد

لحن روی گل دله عاشق و امید چون روی دلشان شکفته گل

چون پست و پست و تن و تن

جربیت ابر و سر کساده کل کلین پرا دل و شد گلها پرا دل

جو مد و هر یک سر شاح و سر غری و صید در صید و سر

فرخند دای با دضای و گوشتیم

با کبریا شکر خدا و پند و سر صفا مد پیش علم او نبود کوه دلتان

در پرباهی و شکر چشمه حیات فرخ این دولت و نایح سر کمان

والا امیر و زمان و خضر و دام

آن صاحبی که صاحبی و حیرت با غنای غنچه و خلاق و همدست

مغز و دخت و خلاق و خورشید و طبیعت از بیخ چهر گشته ها و دش و کبک

علم و حیا و مردی و حوی کرم

امروز و پیشگاه بزرگی و شادی و شاد و پیر و دای کسی که چون پیر و دای

در همای و دل و حور و همای و کویست کویست کویست کویست کویست

معده و کرم و کرم و کرم

ای که در قوت و در کس و در حور و در حور و در حور و در حور

چون منبری عهده روی ده تو
بهر دگر بود و سپهر بر تو
سور من بهمنل خون بود

شرمها و رسلو و شیا
سده در آمده و در حادها
شبه نود و کفایت عقل از عطا
با بد سپهر گریه دل گریه و ساها

تا آنکه چون نوبت وجود آید از عدم
هر گز مرغه مدنی برسد
سبب هر بحر گریه و شوا
از عطر نوبان گشت از کس و دم

تا چون ز خون موی جل آید تا
امد محمد سبب و لطف عطر آ
ماند سرود در چمن حق میم

هار خرم و نود و د لکش
نوک و عود و سوزد کس آتش
ز دست ماه و رقی مشرق و ش
سند باد کوف و دیباغ ساعر

فرامد باغ را هر روز و نوب
صا با قد نیکو ساد و منبری
گلستان از انداز از خود نوب
سام و سنا و دیبای در

دلا له ذله باران معلو

چو لولوی مران باو و حور

صحر کا هان که کر گلستان
بگر و گلستان مر گلستان را
بیا بند و هم کل هم گلستان
چند گل کر و رنگین ناخدا

دول اند مرانده کسان را

نیم موسز و شمشاد بیا

بنفشه چو سر زلف عروشا
د هان لاله سر زنگوتن بو شا
شکفته لاله چون نایح خروشا
کشا بد بوی گل روی عروشا

که کر رده و در چو بو شا

هه شب زلف خانا ن بیا

چمن بخانه کنکنت کوک
بد بیباختن و نکنت کوک
بیا و با جگ گشت
هر چون چکان بی شاخ عرو

چو طبل و صحر کا هان بنالد
صبا بر باد و خواران گل
گل نو بشکند گلین بیالد
هم طوط و طرب هاشو سکا لد
معصفر از کس بی لا لوالد
چرا شد هجر لاله معصفر

دسوی باغ بوی سنبیل آید دشاخ سروبانک مصل آید
 بگلشن کاروان بلبل آید مهر از بوستان بوی گل آید
 پیای خوش دکل سوز آید
 که بر باد من آفرینم باغ
 لباس مرد دخی و بگری سپید و سرخ و تند و خاخری
 چون گره گاه شاه صفندی کشید و سرود و بستان سخی
 نوگو قیوم میان کگری
 سپهسالار سلطان مقلو
 خداوندی که به شب و نظر بدل دشتند چون بدر و نهار
 بکف بخشد چون بر مظهر ز پای افتاد گازاد سنگ گران
 امیرین امیرین امیر است
 محمد مهر آناه گوهر
 سپید فاشد که ما باب صبا بر پوده رلف دریا
 نگشته سرخ تنبگری سرایان بخوابانند و دو چشم بارسان
 میان بند پی خدش گریان
 سوی درگاه شاه بند پرده
 بجز و خدمت سلطان نکوشد نرسد طوطی باشد می ننوشد
 دلش در بر پی خدمت بخوشد میان لشکر آید بر خروشد

همه گران بر او چشم پوشد
 دوشن خواهد و آهین لشکر
 ابا میری که به شب و بدلی بگاه جود و جود و نیلی
 نظر سوی نو داد و چرخ بلی دند و روی بد و خواه نو بلی
 با هو اناند و دهن هر بلی
 بیدان اند و دهن جکی خنجر
 بد و درین که دانت پوشد مسهمای بر روی درو شد
 خال حدق در طبع نو کشند کرام الکاتبین بر نو کشند
 درخ چشم نو پوشند
 در راهی و حور چاکر
 بد راند و بد و الا نری هم از پشت بد رانام داری
 پیشتر بخند سلطان پا داری بخوبی داد خدمت را بداری
 در هر میری بود چون و بود
 نهر جوئی بود چون و بود
 الا و سماں پدید میانه بر روی بر روی بر روی
 دهر شاه کشورها کاشانه که بر لشکر بود گهر انوشا
 هر کای را بر ماں روی
 بادشاه شهنشاه احسن

بوغار آمد و پوشید و ریش
بکف کوی فکده است و دای
ریل و سیر و دود و سدر

ناله بلبل با الله نبود بی حبه

عنق شل سید و ریش

باوش بگره سر و سر و سر

باغ و نخ و دلا و دلا و دلا

نغمه مرغ و بار و بار و بار

گر طرب و دلی و دلی و دلی

در گلستان شکفته گل و گل و گل

با و دوزی و زخمی و زخمی و زخمی

دانه و دانه و دانه و دانه

حور و حور و حور و حور

زینت باغ شود از قریب هر چه

گشاید بچمن مسند پیروز همه

نوحه آید و پیش و پیش و پیش

طراوت که بچو و بچو و بچو

فرمان چون که نشیند که بکند

ماع و ماع و ماع و ماع

سرع و سرع و سرع و سرع

مهر از ازا از سفید و مدیاس

حویار از از حلقه چینی سلب

باید اکنون بگلستان شد آسوده

ماند گلرخ بر پای وی اعلی است

گل از نیمه گشتی و بیدار بلبل

کوفتاد است نشان و شرا و شرا

خیز داد کل سوری و باغ و بهیم

موند بر حومت سبز بد باغ و بهیم

خاوند و فکده و فکده و فکده

صبح و صبح و صبح و صبح

صبح و صبح و صبح و صبح

چون خط و خط و خط و خط

دام کوفتند با خوش و کبر و کبر

حوسر و حوسر و حوسر و حوسر

صاحب و حور و حور و حور

بجز بستر همه به باد و به باد

کوفتند و حوسر و حوسر و حوسر

با کوی کینه او و حوسر و حوسر

خط و خط و خط و خط

رگ بر د شد همه جز حدیثم
مرا روی و روی و روی و روی
در خمبست دوی را چون کشتیم
در سکا شمر هر دو لب و لبم

حور گفتند جانم و جانم

ما به دشت و دیر و دیر و دیر

ماز روی امل و سفت و سفت
سکو و سکو و سکو و سکو
روی بختر هر دو و سفت و سفت
هر مار و سکو و سکو و سکو

در چرخ هر چه کند کار باندازه کند

در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه

در خان او را با یاد خدا و او بود
خلق را جمله کو گوی و نکو و نو بود
از هر دم و ده و ده و ده و ده بود
که بر آورده و پرورده و ده و ده بود

ملک فد و رو بصد آمد و چو بماند
خواند مش و او و چو خوش شد و او

ای حوا و حوا و حوا و حوا

در حوا و حوا و حوا و حوا

هم در سبزه و حوا و حوا و حوا
چون و آرد و راست و راست
هم در سبزه و حوا و حوا و حوا
حضرت و حوا و حوا و حوا

پیشگاه شرفانی و او را سینه باد

فرز و فرزند و او را سینه باد

تحت پست و سبزه و حوا و حوا
سبزه و حوا و حوا و حوا

از هر بخشان و حوا و حوا

شاد و شاد و شاد و شاد

من از آمدن و او دی و حوا و حوا
ندانی و سبزه و حوا و حوا
شکفته و او در حوا و حوا
چو روی و حوا و حوا و حوا

مگر شادانه و حوا و حوا

که بلب و حوا و حوا و حوا

بسر و کس خاده و حوا و حوا
سحر کا و حوا و حوا و حوا
چون آسوده و حوا و حوا
لب و حوا و حوا و حوا

را که اندا و حوا و حوا و حوا

که سبزه و حوا و حوا و حوا

سر پا و حوا و حوا و حوا
هزار و حوا و حوا و حوا
شفا و حوا و حوا و حوا
هم و حوا و حوا و حوا

گلستان و حوا و حوا و حوا

چمن و حوا و حوا و حوا

خوشا و حوا و حوا و حوا
گر و حوا و حوا و حوا
چو و حوا و حوا و حوا
برای و حوا و حوا و حوا

چهار و حوا و حوا و حوا

چهار و حوا و حوا و حوا

بپای گل بساط باده نوشتان هوا چون کبک عنبر فروشان
درخت گل بنای لعل پوشان بگرد جو بیادان من جوشان

هر سحر سحر سل هر دستان

مگر بارش بدو مهر است

صبا شوهر هادری باغ نوشت چو لعلخانه نوشاد شد کشت
بعنبر شمع سنبل باد شست هزار آوا سوی گل پر فروشت

سیاه روی شقایق کرد انگشت

سقا آفتابان و دما

شکسته میان کشت لاله سپیده دم نید و باریده ژاله
به نایت و باغ زمین بیاله بخت و شکر چو شکر کلاله

درخت گل چو حوله زلاله

گل سوری بوی شکر است

بباغ انگشته شاد و روان و با می سوزد صبا عود ملقا
زمین چون پرتو ملی کشفنا دگلها ای سپید و فند و حرا

در چشمه بر کوه روی حرا

بکافور و بنید و زعفران

عنبر سحر چهار بوی با چیز با ساسی و اداس
نور و ماحد و بوسان چل هر باغی کبک سرعی آمد

که در باغ و در علم و فرهنگ

شهنشاه مظهر میهانت

شهمشه زاده سبت اغفا دا که باشد سلطان اعضا دا
بد و شاه چهارا اعضا دا گشاده دست و بر هر بلا دا

که پست و جوامر و جوادا

برادتی و بختی داسنا

پیشش عالمان طفل دستان مزید علم پنداری و پستان
بجاری کرد از خلقتش دستان بری از حیل و مکر است و پستان

هنگام عطا یار پستان

دل و دستش بجای بحر پستان

همه جود و همه فضل و همه داد گشاده روی و بیک خصلت
ز دستش خواستند دایم بفراد از و نفع علی و بار و افتاد

که از پیشش چو دلا کرداد

بدایم کس کرد و نادان

خداوند دل و دای ز دوده سر آزادگان و فخر دوده
در شمر روی عساکران هر قریه و هر جمعی سوده

نریا کن که هرگز غنوده

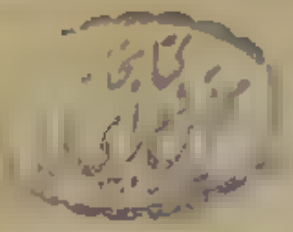
ضمیر او موافق با زبانست

ایارادی که دل از پیشتر برفت دلک با سردی گفت با خاجف
هر آن شاعر کرد و مدح سخن دور بر هم پیوست و کمر بست
طلب با هر مدی رزق
بطل تو چو آید و اما است
بجو شد چشمه کوش ز خاره کنی بالطف اگر دوی نظام
خرد جوید ز ندیر نوپاره محلت آسمان را بن ستاره
گفت تو این ناپیدا کنان
دلک در پای ناپیدا گراست
نیاشد بجز احسان زانک پی سائل بود جود تو در نک
عطاشان با عطا های تواند عطاشان با عطا های تواند
گفت مصوخ نام آل بر ملک
بغشها با بغش تو کجاست
میزاد اشنا و آفرین که فکر کن معانی آفرین
جست بر میزان پر خ برین نزد مطبوع کم از شهر عرب
گرا گوید که تو با آفرین
فرین نامی سپید فرین
الان اوج کرده کار از این کشیده لبه دلک و برد از این
بطل حسرت صاحب فرین ز قیام از زمانه بر کران این

براش کوش و بارطل کران باش
پهلو ناد صفت و دماست

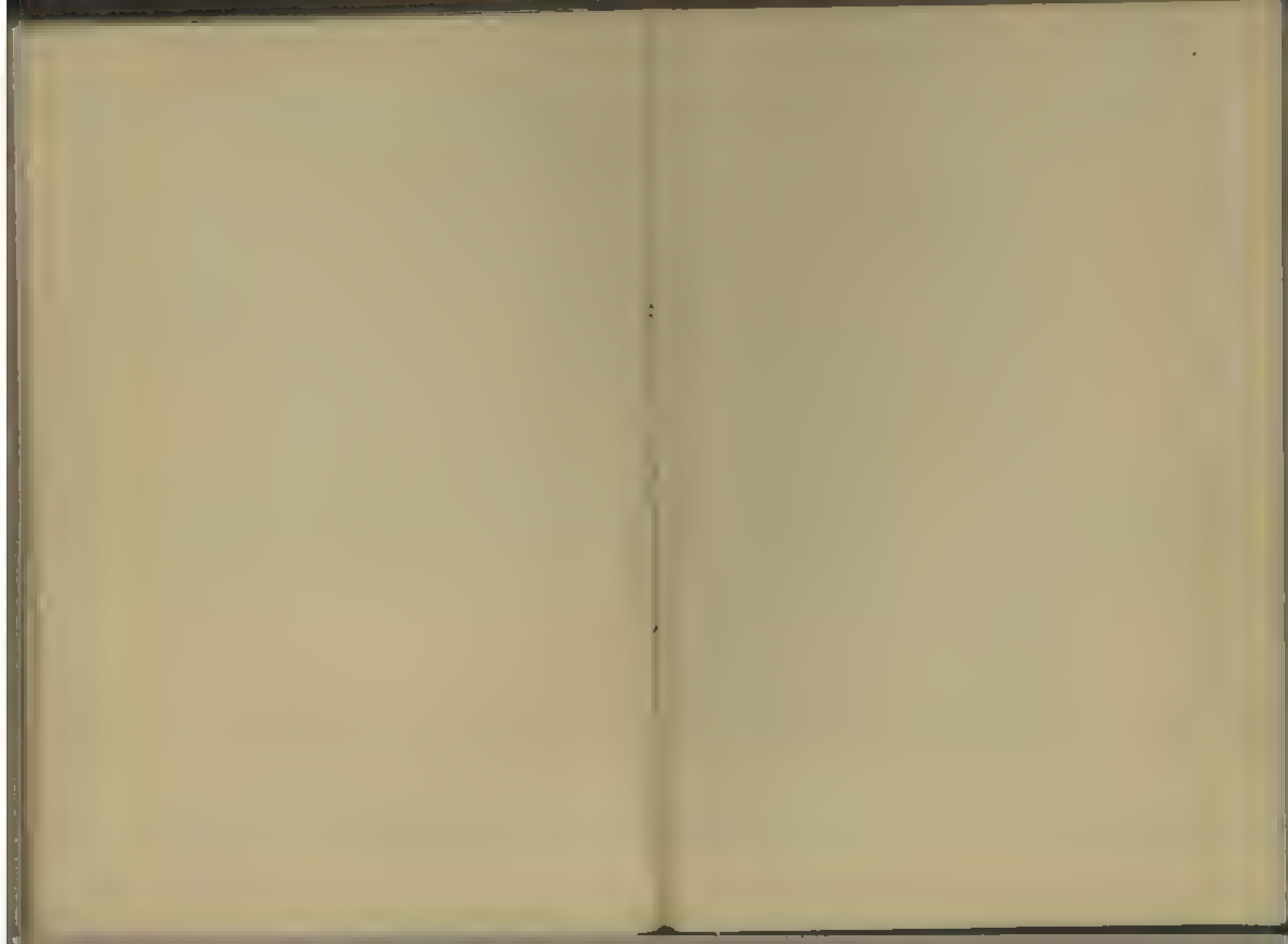
دودی چشمه آفران آمد ز بخت بگشت باد بر گل و ماغیر
بیکر چکونه با دماهی میان گشت چندی هزار نقش و آفرین
پند رفته و دما تا آفرین ز بخت
از شاهگاه نابهرگاه ز ندخوان
گل کرد و در گلستان آغاز دل بلبل ز صبر و در دمان زد دل
نقش آمد و من چون سر زلف بر رخ آمدگی که رخ سوی بر نشان
به سوز باد چید بر اند کل طری
با طوطی مرغ ماند برین برین
اسرود و دماصل بود و دما کار گل گل حامندار طوطی و مرغ گلستان
هر که کند مصابح هر که نشان گل بودندی گسارند و دما نشان گل
که در میان سبز و دگر در کنار گل
دانه گسار و دما و هر دما کار
اطراف جو بیار و نگار و دما نقاش گشت با دما که نشین
حرم همان و دما از دما و دما سال صفت کوی و دما و دما
بوی سحر و دما و دما و دما دما و دما و دما و دما

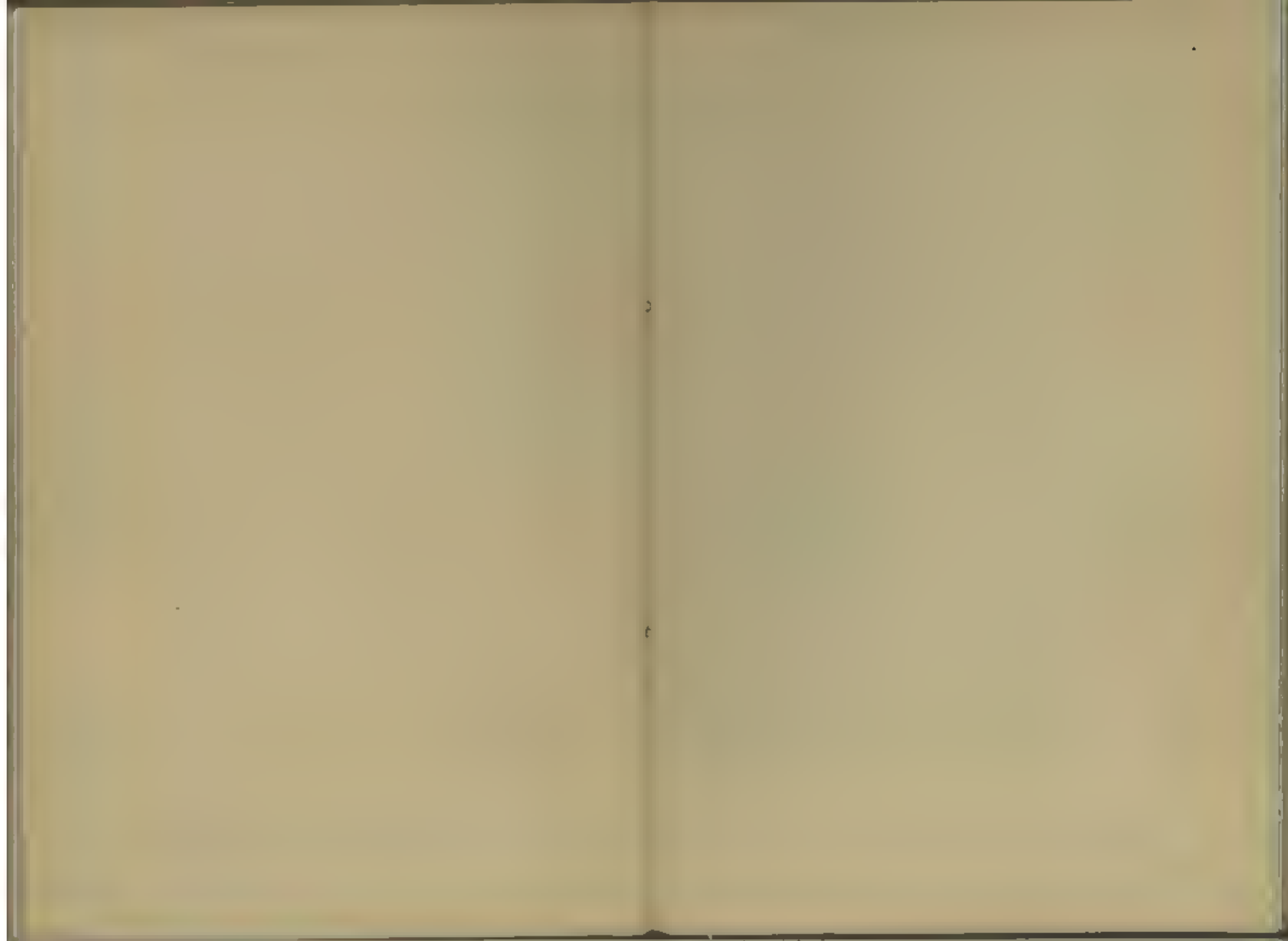
در علم وجود و مردی و دینی
 حامد در انش حد و معدنیت
 نامع اند بر این آما بر و امان
 او کند همه مستند شخص تو
 مانی که خوال بر یکی بر مکی
 بر پیشین نهفت از گاه کو دکی
 پای نوبی بر کلبه و در نه عتای
 جوین که شهر بار و ابدیت
 لاجو که چرخ بوسه دهد بر خنیا
 از دیر بوی بخند و طالع شتاب
 نگشوده کمر زنی و احسان
 مد پای به کمران و امیر کم تو
 در رود بر م خلت خلدان تو
 کرده ز عدل ملک جوین الحرم تو
 چون بر پا داشتند پایداری
 از نعت و نغمه و جوین طالع
 گری جوین و معر که کعبه را
 مانی نواز بر دکان و نشان ملای



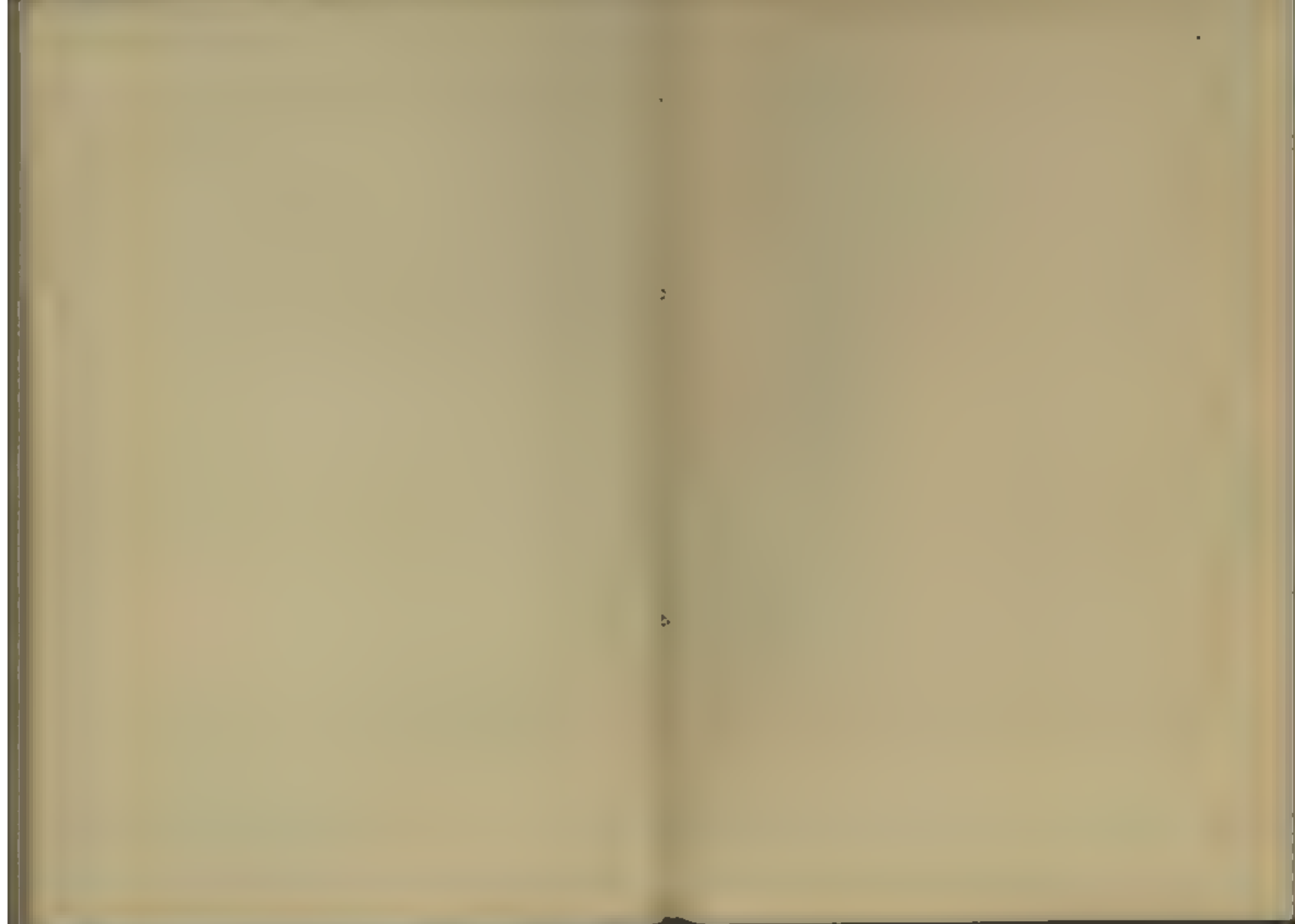
بی شکر کاسه روی هوا و طاس
 مدح و خوساس فریاح هر یکا
 نامتری ماند نامتری بیاب
 ما آسمان ماند با آسمان ممان
 کان عصر مسما جلد که ای سر دایه
 دارا له العاصی انزله فی الزمان
 اهل الکتاب محمد عا بر سخط الوالت
 انما لیسر عصر و در و در و در
 در هر ربع الشافی من
 نه تو شسته
 نه تو شسته
 نه تو

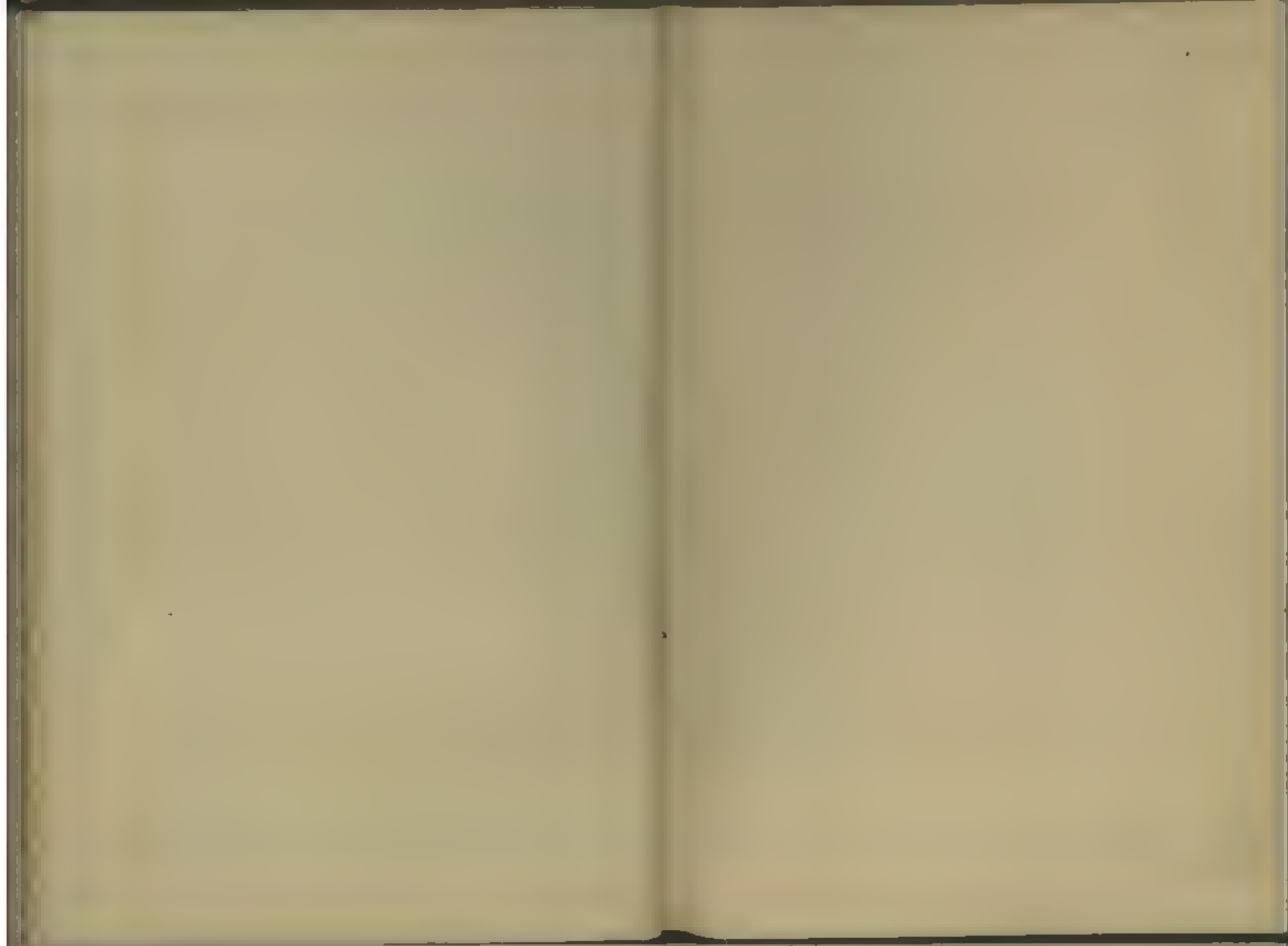


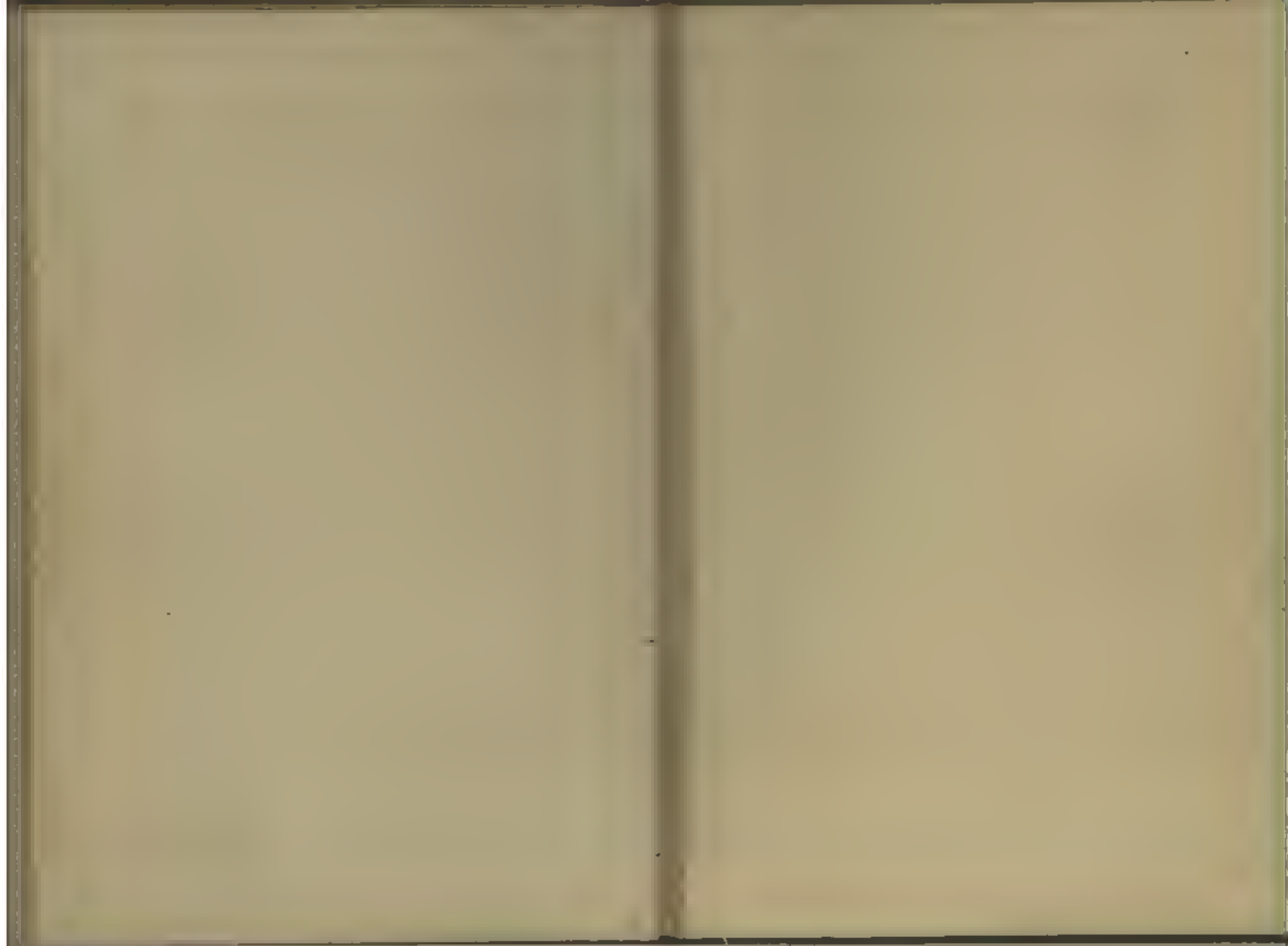


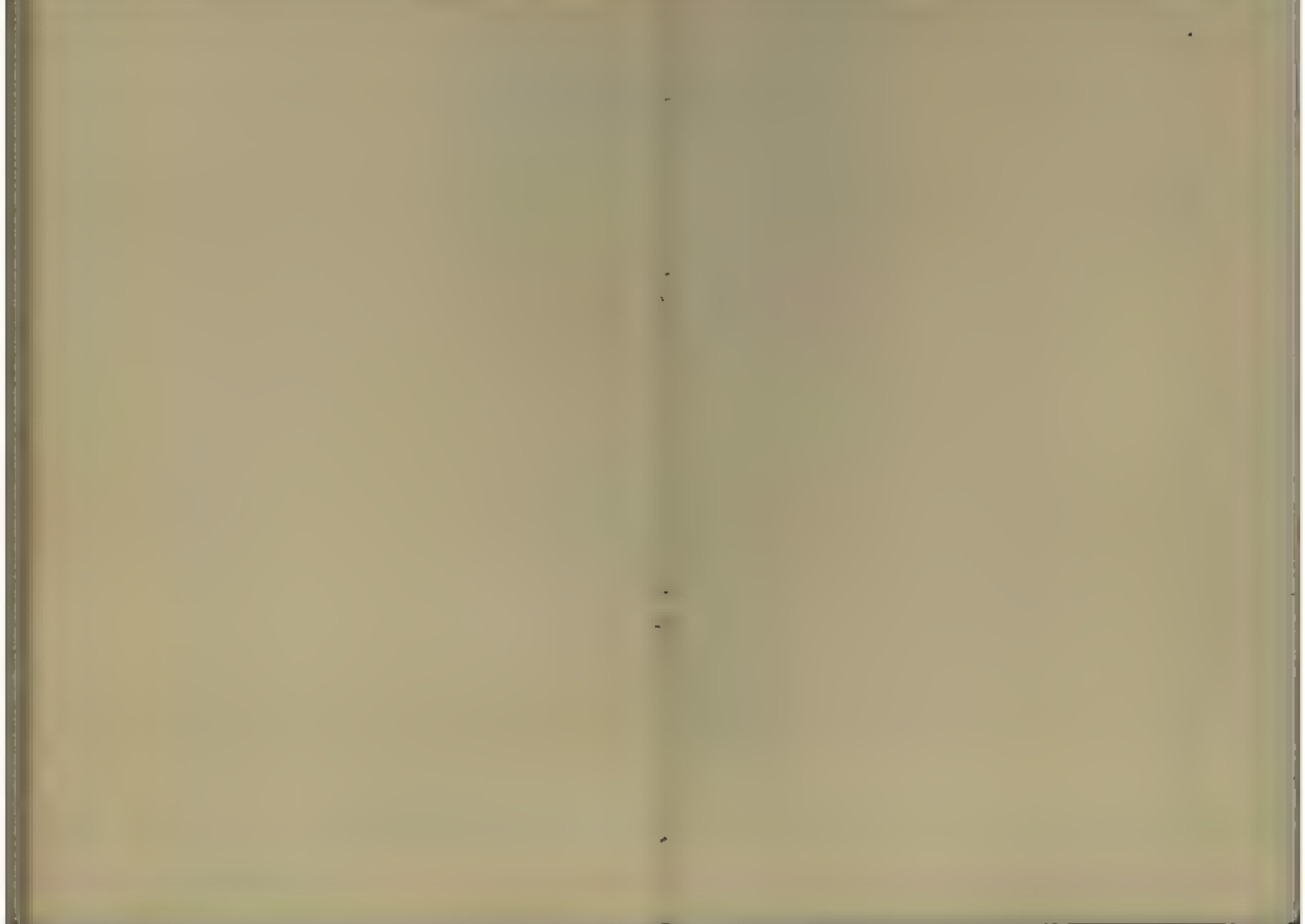


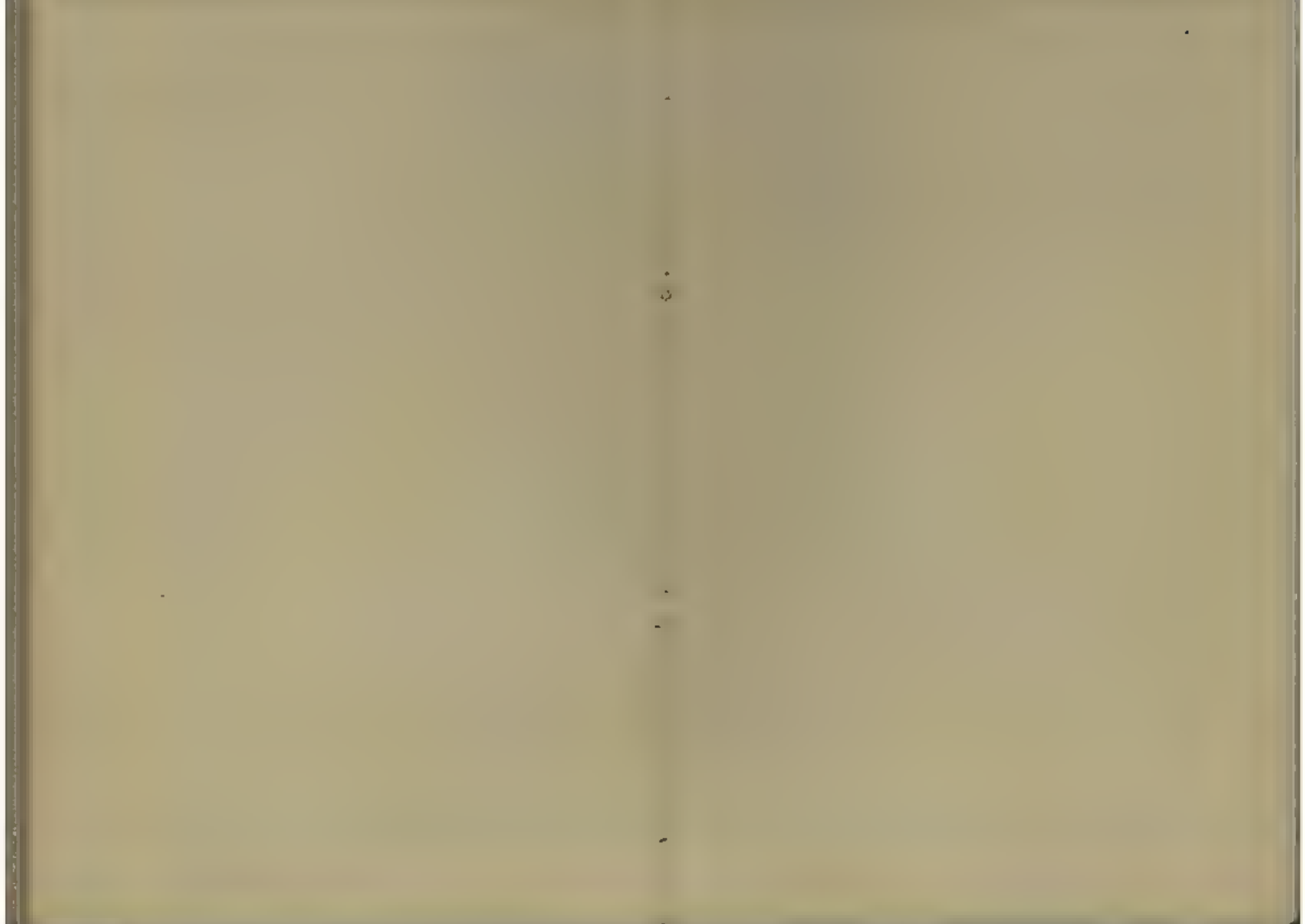


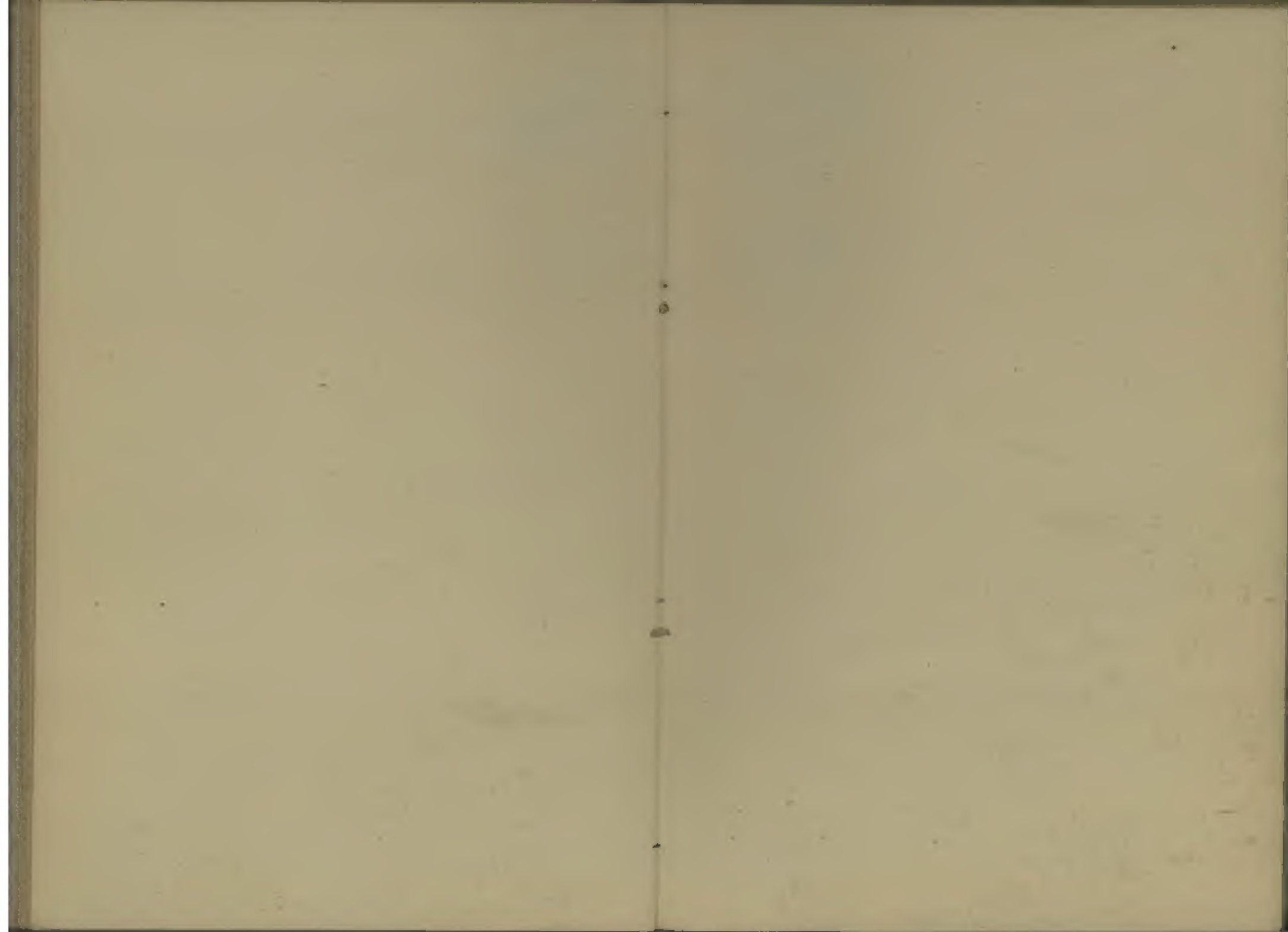


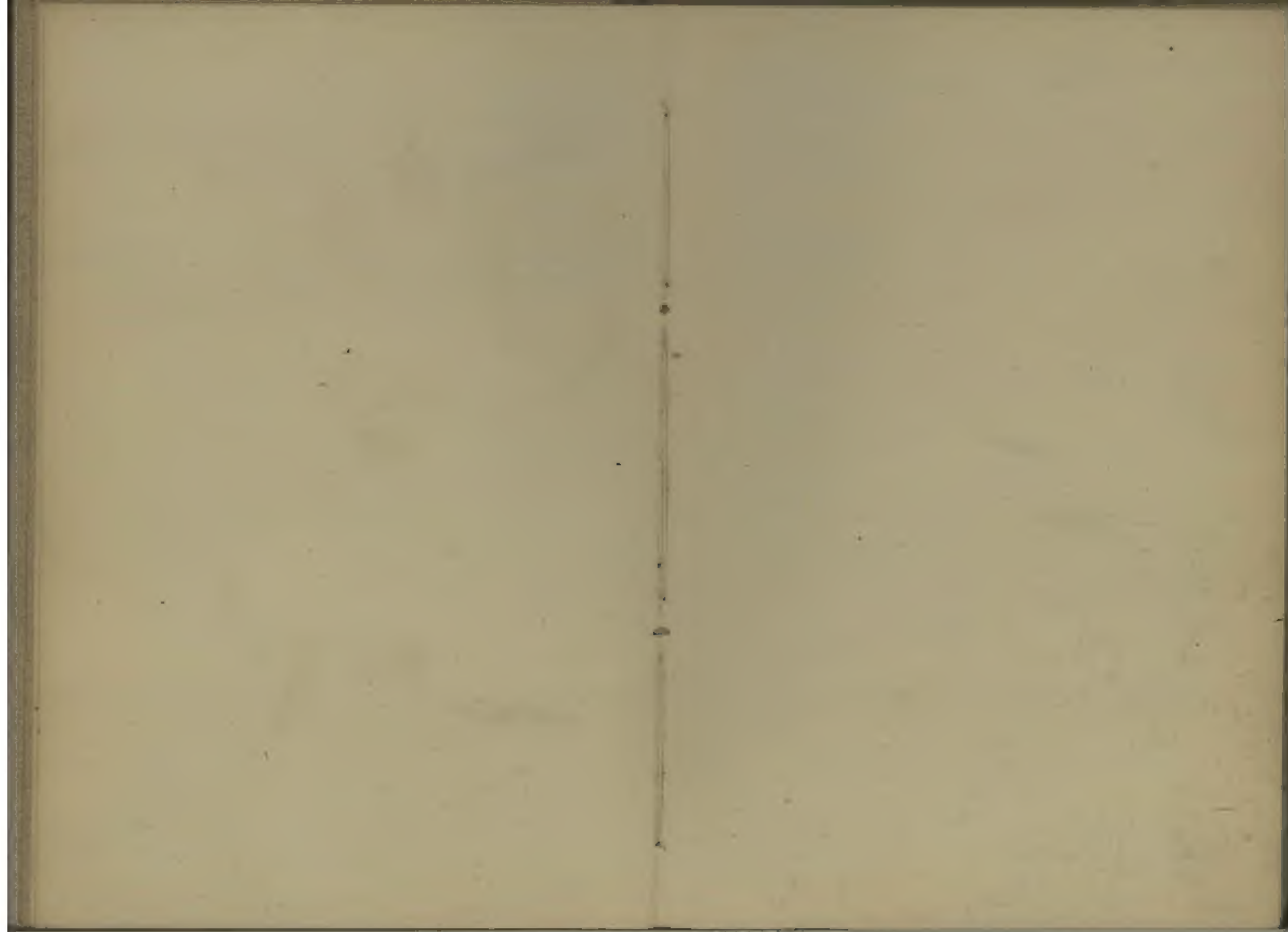












۳۰۵۶

د. ۱۰۰

